

مساله‌ی رومن روسدولسکی

نکاتی درباره‌ی شکل‌گیری برخی خوانش‌های جدید هگلی از مارکس (در واکاوی یک «نقد»)

امین حسوری

طرح بحث:

در پی انتشار مقاله‌ای از کریستوفر آرتور (به ترجمه‌ی فروغ اسدپور) در وبسایت پراکسیس، بازنشر این متن در فیسبوک¹، بحث‌های مفصل و پرتنشی را به دنبال داشت. محرک اولیه‌ی این بحث‌ها انتقادات تند آقای ف. به نویسنده‌ی مقاله بود، که با طرح اتهام «دستبرد آرتور به تحقیقات روسدولسکی»، بی‌اهمیت قلمداد کردن آرای او به عنوان مولفی دست‌چندم، و در همین راستا نفی دستاوردهای نحله‌ی دیالکتیک نظام‌مند در پهنه‌ی گرایش‌های جدید مارکسیستی همراه بود. در حالی که همه‌ی این داعیه‌ها² بدون عرضه‌ی دلایل و مستندات لازم، و از موضعی تماماً اقتدارآمیز مطرح می‌شد، پاسخ‌های فشرده‌ی رفیق بازنشر کننده‌ی مطلب به انتقادات و برخی اتهامات آقای ف.، با پاسخ‌های تهاجمی‌تری از سوی ایشان روبرو شد، که در آن‌ها از جمله مترجم متن با سخیف‌ترین الفاظ مورد توهین قرار گرفت. دور از انتظار نبود که پس از آن، مسیر بحث و عمده‌ی نظرات طرح شده به سمت نحوه‌ی برخورد‌ها و مشارکت‌های کسانی که به اشکال مختلف در این بحث دخالت کردند کشیده شود و بررسی صحت و سقم داعیه‌های اصلی برانگیزاننده‌ی این بحث (به رغم نکات و دلایل مهمی که در این جهت برشمرده شد) تحت الشعاع تنش‌های ایجاد شده قرار گیرد و تغییری در جهت‌گیری‌های انکارآمیز اولیه ایجاد نکند. به این ترتیب، عدم پای‌بندی بخشی از فعالین چپ به حداقلی‌ترین ملزومات

1. رجوع کنید به صفحه‌ی فیسبوکی طاهای زینالی.

2. بخش‌های مورد اشاره از اظهارات آقای ف.:

«برای اولین بار و بعد از انتشار گروندرریسه، Roman Rosdolsky تأثیرات منطق هگل بر نقد اقتصاد سیاسی (سرمایه) مارکس را بررسی کرد. همین نقل قول در مورد دورانی بودن منطق هگل و همچنین همین استدلال در مورد پیشروی و عقب‌گرد حرکت دیالکتیکی را که آرتور آن را «دیالکتیک نظام‌مند» می‌خواند، می‌توان در کتاب روسدولسکی مطالعه کرد. از این رو بسیار متعجب هستم که چرا آرتور اصلاً اسمی از روسدولسکی نمی‌برد. در ضمن بررسی سرمایه‌ی مارکس در آلمان و از طریق شاگردان آدورنو به کمال رسیده است. از جمله باید از آثار استادانی مانند: Richter/Reichelt/Schmidt/Backhaus/Fragee/Rahbel یاد کنم. [...] موضوعی که من می‌خواهم با رفقای پراکسیس در میان بگذارم این است که آرتور کشف فلسفی نوینی نکرده است؛ بخشی از کار وی دستبرد و مابقی آن نادرست است. [...] مشکل مقاله‌ی آرتور تنها دستبرد به تحقیقات روسدولسکی و ارجاع ناجور به هگل نیست. دیالکتیک نظام‌مند، اندیشه انتقادی و انقلابی مارکس را به تفکر دیالکتیکی جهت بررسی مقولات اقتصادی تقلیل می‌دهد. [...] این در میان محققان مرسوم است که بعد از استفاده از نتایج تحلیل دیگران منبع آن را نیز مشخص سازند و از ارجاع‌های ناجور چشم‌پوشی کنند. در آن جایی که من آموختم و می‌آموزم یک چنین مقاله‌ای حتا به عنوان یک بررسی از طریق دانشجو نیز پذیرفته نمی‌شود. هم اکنون حدود ۷۰ تن از فارغ‌التحصیلان دانشکده‌ی علوم سیاسی و فلسفه‌ی برلین فراخوانده شده‌اند که بار دیگر از رساله‌ی دکترای خود دفاع کنند. دلیل همین کوتاهی در ارائه‌ی منبع تحلیلی و اتهام دستبرد به نتایج تحقیق دیگران است. [...] مسئله‌ی من نیز با برخی از مترجمان فارسی از همین زاویه مطرح می‌شود. از آن جا که اصولاً بر موضوع تحقیق مسلط نیستند، در نتیجه «مارکسیست‌های» دسته دو و سه و همچنین خود را به عنوان فیلسوفان مطرح جهان به افکار عمومی ایرانی معرفی می‌کنند. همین آرتور، اسمیت، باسکار، مزاروش ... از همین قبیل هستند.»

دیالوگ در سپهر عمومی، بار دیگر تجربه‌ی تلخی در ارتباطات مجازی میان فعالین چپ رقم زد، که اثرات ناخوشایند آن حداقل برای افراد حاضر در این بحث و ناظران آن ملموس بوده است. روشن است که تنش‌های یاد شده و عوامل آن را می‌باید صرفاً به عنوان سمپتوم و سنخ‌نمایی از بخشی از معضله‌های موجود در فضای ارتباطی چپ ایران تلقی کرد، درحالی‌که انباشت این گونه تجارب و پیامدهای جانبی آن‌ها، هزینه‌های آشکار و پنهان زیادی برای رشد تعاملات درونی نیروهای چپ داشته و خواهد داشت.

اما واقعیت تلخ و مزمنی که در قالب ظهور تناوبی این‌گونه برخوردهای تخریبی و سرکوب‌گرانه در کنش‌های ارتباطی میان فعالین چپ با آن مواجه هستیم، صرفاً با اظهار تأسف یا اشارات انتقادی محدود و مقطعی، و یا با پرهیزکاری‌های پاک‌دستانه (آلوده نشدن به چنین فضاها و مباحثی) رفع‌شدنی نیست. تداوم این مشکل در سطح رسانه‌ای و فضای ارتباطات مجازی (به ویژه در محیط فیسبوک) خود تائیدی تجربی بر این مدعاست. از این نظر باید مصداق‌های این‌گونه پدیده‌ها را برجسته ساخت و آن‌ها را به روشنی در سپهر عمومی مورد بحث و نقادی قرار داد، به طوری که به میانجی آن بتوان بر خاستگاه‌ها و سوبه‌های عام آن‌ها روشنی انداخت؛ با این هدف که در نهایت بتوان هسته‌ی بازدارنده و بحران‌ساز آن‌ها را به یک مساله‌مندی عمومی در ساحت چپ ایرانی بدل کرد.

نوشتار حاضر متأثر از این پس‌زمینه، و با باور به سوبه‌های عام آن، می‌کوشد به نحو دیگری برای برجسته‌سازی این شیوه‌ی برخورد مخرب و رویارویی با آن مداخله کند. برای این منظور این نوشتار کانون توجه خود را عمدتاً بر سرآغاز التهاب‌زای این بحث (یا نخستین خشت کج) قرار می‌دهد، و حول داعیه‌ی سرقت علمی آرتور از روسدولسکی تحقیقی را سامان می‌دهد، تا از چنین نقطه‌ی عزیمتی بتواند بر ماهیت سرکوب‌گر برخورد یاد شده روشنی بیشتری بیاندازد. توضیح اینکه بعد از انتشار ترجمه‌ی مقاله‌ی آرتور، پس از آنکه آقای ف. در قالب کامنتی «انتقادی» (از جمله در در صفحه‌ی فیسبوکی پراکسیس) مدعی شد که «بخشی از کار آرتور دستبرد، و مابقی آن نادرست است»، روشن بود که بهترین راه رویارویی با این اتهامات، واری مستندات مفقوده‌ی آنهاست. به‌ویژه آنکه خود این شیوه‌ی انکارِ موکد اعتبار علمی یک نویسنده، تاکتیکی سرکوب‌آمیز (و البته دیرین) برای مرعوب‌سازی «حریف» و مخاطبان است، که در این مورد مشخص به دنبال آن بود که پذیرش گزاره‌های بعدی در خصوص بی‌اعتباری علمی گرایش دیالکتیک نظام‌مند را نزد مخاطبان زمینه‌سازی کند. بنابراین، باید نخست به همان وجه ارباب‌آمیز این برخورد «انتقادی»، که با طرح یک داعیه‌ی ظاهراً نظری همراه بود، پرداخت³. بر این اساس، این متن می‌کوشد با کنار نهادن آگاهانه‌ی نیت‌مندی‌ها و نارسایی‌های کلامی-بیانی در اظهارات آقای ف.، هسته‌ی اصلی مدعای ایشان را در سطحی نظری مورد بررسی انتقادی قرار دهد؛ چرا که معمولاً این گونه تک‌گویی‌های تحکم‌آمیز با فقدان‌ها و تناقضاتی هم‌بسته است که اگر بتوان رد آن‌ها را در این برخورد مشخص نیز شناسایی و برجسته کرد، مبنای محکم‌تری برای نشان‌دادن نادرستی این شیوه‌ی برخورد «انتقادی» فراهم می‌شود. به این اعتبار، نوشتار حاضر بر آن است در چارچوب نوعی پراتیک نظری، با یکی از مصداق‌های معضله‌ی ارتباطی در قلمرو پراتیک چپ روبرو شود. با این همه، بنا به ماهیت نظری موضوع،

3. البته اندکی بعد، به اعتبار مضمون کامنتی که آقای ف. در ادامه‌ی بحث خود، برای افشای ماهیت سیاسی مترجم مقاله (فروغ /سدپور) نگاشت، معلوم شد که اتهامات طرح‌شده از سوی ایشان به کریستوفر آرتور، و به طور کلی نفی تحقیرآمیز جایگاه نظری دیالکتسین‌های نظام‌مند، بیش از آنکه دارای خاستگاه و پایه‌های نظری باشد، برآمده از انگیزه‌های سیاسی دفاعی نسبت به مترجم است، که از قضا معرف این نحله‌ی نظری به چپ فارسی خوان بوده است. در واقع، مضمون کامنت یاد شده حداقل برای بخشی از مخاطبان روشن ساخت که بن‌مایه‌ی اتهامات نخستین و گسترش بعدی دامنه‌ی آنها، رویارویی با یک «دشمن سیاسی» فرضی بود؛ گویانکه هر نوع مواجهه با «حریف فرضی»، بی‌گمان به‌طور هم‌زمان طرحی از شمایل مقطعی خود ما را نیز ترسیم می‌کند.

این بحث از خاستگاه محدود خود و نقطه‌ی عزیمت یاد شده بسیار فراتر می‌رود و بر گوشه‌ای از تاریخ شکل‌گیری برخی گرایش‌های نظری جدید در حوزه‌ی پیوندیابی مارکس و هگل اندکی روشنی می‌اندازد (به‌رغم همه‌ی نارسایی‌های ممکن در این تحقیق کم‌دامنه، که بی‌گمان نیازمند نقد و فراروی است).

با ذکر این توضیحات، امید می‌رود که مخاطب نه فقط با ضرورت و اهمیت پرداختن به این مسأله‌ی ناهنگام همدل باشد، بلکه مرکز ثقل نظری نوشتار حاضر نیز تا حدی برایش روشن شده باشد و بتواند با مضمون و ساختار متن ارتباط برقرار کند. ... ضمناً نیازی به اثبات این نکته نیست که برجسته‌سازی انتقادی «نقد» آقای ف. در نوشتار حاضر، به معنای «تقابل سیاسی» نیست؛ به عکس، این متن مسلماً کارکرد و ضرورت‌هایی جمعی و فراشخصی دارد و تا جایی که به کارکرد مستقیم آن نسبت به آقای ف. مربوط است، از قضا تلاشی است صادقانه برای اینکه در آینده بتوانیم سنگرهای مشترکی برای پیکارمان بیابیم.

* * *

مسأله‌ی رومن روسدولسکی⁴

در این نوشتار به سه پرسش هم‌بسته می‌پردازیم: نخست اینکه روسدولسکی به‌طور کلی در ظهور گرایش‌های جدید به بازخوانی هگلی مارکس چه سهمی دارد؟ دوم آنکه تأثیرات مشخص آرای روسدولسکی بر پژوهش‌گران مارکسی معاصر در خصوص خوانش دیالکتیکی نظریه‌ی اقتصادی مارکس چه بوده است؟ دامنه‌ی بررسی موضوع اخیر را به دو نحله‌ی مشخص «نظریه‌ی شکل ارزش» و «دیالکتیک نظام‌مند» محدود می‌کنیم، و در این راستا نیز تنها به‌اختصار به نوشته‌های برخی از نظریه‌پردازان اصلی این دو نحله رجوع می‌کنیم. و پرسش سوم اینکه چرا آرتور در کتاب «دیالکتیک جدید و سرمایه‌ی مارکس»، و به‌ویژه در مقاله‌ای از این کتاب که مشخصاً به معرفی مبانی نظری گرایش دیالکتیک نظام‌مند می‌پردازد، به روسدولسکی ارجاع نمی‌دهد؟ اما تأکید بر «مسأله‌ی روسدولسکی» (در معنای خاصی که به آن داده‌ایم) و شروع کنکاش از چنین خاستگاهی، به‌هیچ رو در همین محدوده متوقف نمی‌شود، بلکه به ضرورت جستجوگری، مرور فشرده‌ای بر برخی گرایش‌های مارکسیستی متاخر در پژوهش رابطه‌ی مارکس با هگل را نیز شامل می‌شود. از این نظر، امید است که این متن بتواند مازادی بیش از آنچه به خاستگاه آن مربوط می‌شود داشته باشد.

4. در نوشتار حاضر عبارت «مسأله‌ی روسدولسکی» معنای ویژه‌ای جز اشاره‌ای مطایبه‌آمیز به پس‌زمینه‌ی نگارش این متن ندارد. اما برای پیوند زدن این بحث خرد با ادبیات مربوط به پژوهش‌های مارکسی، از اصطلاح «چالش روسدولسکی» (*Rosdolsky challenge*) که مارک مینی در مقاله‌ی زیر به کار برده است، وام گرفته‌ام. در آنجا این اصطلاح ناظر بر دشواری‌های مقابله‌ی ارجاعات بی‌شمار روسدولسکی به هگل در پانویس‌های کتاب «تکوین سرمایه‌ی مارکس» با کتاب *علم منطق هگل* است:

Mark Meaney, 2014: *Capital Breeds: Interest-Bearing Capital as Purely Abstract Form*; in Moseley & Smith (eds.) *Marx's Capital and Hegel's Logic*.

۱) سهم روسدولسکی در خوانش‌های جدید مارکس

رومن روسدولسکی (۱۸۹۸-۱۹۶۷)، اندیشمندی نام‌آور^۵ در حوزه‌ی تاریخ اجتماعی و اقتصادی مارکسیستی بود که عمده‌ی شهرت علمی‌اش وامدار کتاب «تکوین سرمایه‌ی مارکس»^۶ (۱۹۶۸) است. این کتاب، شرحی است بر کتاب گروندریسه، که نسخه‌ی کاملی از آن در سال ۱۹۵۳ به زبان آلمانی انتشار یافته بود. روسدولسکی برای گروندریسه به عنوان ابزاری برای فهم مسیر پژوهشی و «روش» پژوهش مارکس متأخر اهمیت زیادی قایل است. در همین راستا، او در کتاب «تکوین سرمایه‌ی مارکس» از یک‌سو با استفاده از داده‌های بکر موجود در گروندریسه، ایده‌هایی درباره‌ی طرح کلان پژوهشی مارکس و شیوه‌های عرضه‌ی آن‌ها و تغییرات بعدی ایجاد شده در این طرح (از سوی مارکس) ارائه می‌دهد. و از سوی دیگر، و مهم‌تر برای مقصود ما، با تمرکز بر نشانه‌های هگلی و سررشته‌های دیالکتیکی کتاب گروندریسه، به اهمیت خوانش آثار اقتصادی مارکس از منظر دیالکتیک هگلی و به ویژه منطق دیالکتیکی هگل ارجاع می‌دهد و نیز به‌طور کلی بر اهمیت فهم روش‌شناسی دیالکتیکی مارکس تأکید می‌ورزد. در این زمینه، او -برای مثال- در مقدمه‌ی کتاب‌اش چنین می‌نویسد:

«طرح اولیه‌ی مارکس [اشاره به کتاب گروندریسه] به این سطحی‌نگری خاتمه می‌دهد. اگر تأثیر هگل بر سرمایه‌ی مارکس را فقط در چند زیرنویس به وضوح بتوانیم ببینیم، «طرح اولیه» باید به عنوان یک رجوع گسترده به هگل، به‌خصوص به [علم] منطق او، نگریسته شود، صرف‌نظر از اینکه هگل به چه طرز ماتریالیستی‌ای [توسط مارکس] وارونه شده بود! انتشار «طرح اولیه» به این معناست که منتقدان مکتبی مارکس دیگر قادر نخواهند بود بدون اینکه اول شیوه‌ی او و رابطه‌ی آن با هگل را مطالعه کنند، چیزی بنویسند. درحالی‌که «طرح اولیه» [چنین] وظیفه‌ی سنگینی را هم در برابر مخالفان و هم حامیان مارکسیسم قرار می‌دهد، انتشار آن در تحلیل نهایی، سطح عمومی نوشته‌های اقتصادی پیرامون مارکس را ارتقا خواهد داد.^۷

۵- روسدولسکی در جوانی از بنیان‌گذاران یک حزب مارکسیستی در شهر محل زندگی‌اش، گالیسیا (در قلمرو امپراتوری سابق اتریش-مجارستان؛ بخشی از اوکراین غربی) بود که پیوند نزدیکی با حزب بلشویک داشت. تحصیلات آکادمیک را در پراگ و با رشته‌ی حقوق آغاز کرد، اما سرانجام در زمینه‌ی علوم سیاسی درجه‌ی دکترا گرفت. فعالیت سیاسی او تا پیش از برآمدن نازیسم عمدتاً در شهر وین و در چارچوب حزب کمونیست اتریش انجام شد، و در این ضمن، از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۱ گزارش‌گر موسسه‌ی مارکس-انگلس مسکو در شهر وین بود. در سال ۱۹۳۴ و با رشد جریان فاشیسم اتریشی، ناچار به ترک اتریش و گریز به لهستان شد، جایی که یک حزب مارکسیستی با گرایش تروتسکیستی را بنیان نهاد. مشارکت فعال در نهضت مقاومت ضد نازیسم، به دستگیری روسدولسکی (و همسرش) در سال ۱۹۴۲ و انتقال به اردوگاه آشویتس انجامید. پس از پایان‌گرفتن جنگ، روسدولسکی در سال ۱۹۴۷ به ایالات متحد آمریکا مهاجرت کرد و تا پایان حیات‌اش در آنجا به تحقیق و پژوهش مشغول بود. با اینکه روسدولسکی پس از جنگ در هیچ حزب سیاسی‌ای عضویت نداشت، اما به لحاظ گرایش فکری-سیاسی، بسیاری او را در زمره‌ی چهره‌های سرشناس تروتسکیسم به شمار می‌آورند. خود وی به لحاظ تعلق فکری-سیاسی خود را صرفاً مارکسیست می‌نامید. [ترجمه و تلخیص از [مدخل ویکی‌پدیا](#)]

6. Roman Rosdolsky, 1968: *Zur Entstehungsgeschichte des Marxschen ‚Kapital‘. Der Rohentwurf des Kapital 1857-1858.*

این کتاب در سال ۱۹۷۷ با عنوان *The Making of Marx's Capital* به انگلیسی منتشر شد. در فارسی این اثر با نام «سرمایه‌ی مارکس چگونه شکل گرفت؟»، با ترجمه‌ی سیمین موحد در دو جلد به سال ۱۳۸۷ منتشر شد. [ترجمه‌ی مستقیم عنوان آلمانی کتاب چنین است: «تکوین سرمایه‌ی مارکس» و در متن نوشتار حاضر نیز آن را چنین می‌نامیم].

7- رومن روسدولسکی: «سرمایه‌ی مارکس چگونه شکل گرفت؟»، ترجمه‌ی سیمین موحد، مقدمه، ص. ۱۴. [مترجم انگلیسی این کتاب یادآور

و یا در جای دیگری چنین می‌گوید:

تازه چندسالی است که می‌توان به ویژه در اروپای غربی آغازه‌های یک تفسیر جدید از کاپیتال را دید که خوشبختانه دوباره به سراغ مفروضات روش‌شناختی و فلسفی این اثر رفته است. خوشبختانه امروز مارکس‌شناسان می‌توانند اساس کار خود را بر طرح اولیه‌ی کاپیتال [اشاره به گروندریسه] که در این فاصله منتشر شده است استوار سازند. این طرح برای ما دریچه‌ای به سوی به‌اصطلاح آزمایشگاه اقتصادی مارکس می‌گشاید و همه‌ی ظرافت‌ها و استنتاجات بطنی روش‌شناسانه‌ی او را نشان می‌دهد. لنین در سال ۱۹۱۵ [اشاره به دفترهای فلسفی لنین] نوشت: «کسی که تمام منطق هگل را نخورده و نفهمیده باشد، نمی‌تواند کاپیتال مارکس و به ویژه جلد اول آن را کاملا درک کند و از این جا این نتیجه حاصل می‌شود که در نیم قرن اول هیچ یک از مارکسیست‌ها مارکس را نفهمیده است.» نمی‌دانم چند تن از مارکسیست‌ها در این جمله‌ی لنین تعمیق نموده و چند تن از اینان به اندرز لنین عمل نموده‌اند، اما معتقدم که با انتشار «طرح اولیه» [اشاره به کتاب گروندریسه] شاید دیگر نیازی به این نباشد که برای فهمیدن کاپیتال مارکس دل به دریا بزنیم و تمام منطق هگل را از آغاز تا پایان مطالعه کنیم.^۸

کتاب روسدولسکی، به لحاظ بازشناسی جایگاه مهم منطق هگل در فهم روش‌شناسی آثار اقتصادی مارکس، بی‌گمان تأثیر قابل‌توجهی بر طیفی از اندیشمندان و پژوهشگران مارکسیست برجای گذاشت. اما متأسفانه بنا به دلایل تاریخی، دامنه‌ی این تأثیرات بسیار محدود بود^۹، چرا که فضای غالب در آن دوره رویگردانی پرهیاهو از هگل بود، که علاوه بر آموزه‌های مارکسیسم رسمی اردوگاهی، مهم‌ترین فراخوان نظری آن در گستره‌ی روشنفکری و آکادمیک آن زمان از سوی مکتب

می‌شود که نسخه‌ی اولیه‌ی مقدمه‌ی روسدولسکی بر این اثر، نخستین بار در سال ۱۹۵۵ -در زمان حیات وی- نوشته شد. اما او اشاره‌ای نمی‌کند که آیا مضمون کلی این مقدمه -پیش از ارائه در سمینار یادبود صدسالگی کاپیتال در موسسه‌ی پژوهش‌های اجتماعی فرانکفورت (۱۹۶۷)- در قالب یک مقاله انتشار یافته است، یا خیر.

۸. این قطعه برگرفته از ترجمه‌ی فارسی مقاله‌ای از روسدولسکی است که در مجموعه مقالات زیر (با ویراستاری ولتر اویشنر و آلفرد اشمیت) منتشر شده است:

A. Schmidt & W. Euchner (Hg.), 1968: *Kritik der politischen Ökonomie heute. 100 Jahre Kapital Broschiert*, Frankfurt.

روسدولسکی این مقاله را برای ارائه در سمیناری با همین نام، که در سال ۱۹۶۷ به ابتکار موسسه‌ی پژوهش‌های اجتماعی فرانکفورت برگزار شد، آماده کرد. عنوان فارسی مقاله‌ی روسدولسکی عبارت است از: «نکاتی درباره‌ی روش مارکس در کاپیتال و اهمیت آن برای پژوهش‌های تازه درباره‌ی مارکس»

ترجمه‌ی فارسی این مقاله (به همت امیر هاشمی) نخستین بار در شماره‌ی یازدهم مجله‌ی نقد (۱۳۷۲) منتشر شد، و سپس از سوی نشر بیدار در مجموعه‌ای به نام «بحث‌هایی درباره‌ی روش و ساختار کاپیتال» بازنشر گردید.

۹. در ادامه خواهیم دید که به لحاظ مضمونی هم، دامنه‌ی تأثیرات روسدولسکی در خصوص خوانش هگلی مارکس، از محدوده‌ی آموزه‌هایی بسیار عام فراتر نرفت؛ به این معنی که او در کتاب خود رهیافت متعینی برای نحوه‌ی خوانش روش مارکس بر مبنای منطق هگل پیش نهاد.

آلتوسر (به قول کریستوفر آرتور: «آنتی هگلیسم گوشخراش آلتوسر»¹⁰) و نیز مکتب دلا ولپه¹¹ (در ایتالیا) صادر شده بود؛ فضایی آشکارا ضد هگلی، که متأثر از شرایط تاریخی، به زودی طی دهه‌های هفتاد و هشتاد به رویگردانی از مارکس هم منجر شد. با این همه، تأثیرات این کتاب بر پژوهش‌های مارکسی و تفاسیر بعدی از روش مارکس و اندیشه‌های اقتصادی او، مسیر ممکن خود را می‌پیمود. در این میان، به دلیل فاصله‌ی بین انتشار این کتاب به زبان آلمانی (۱۹۶۸) تا انتشار ترجمه‌ی انگلیسی آن (۱۹۷۷) منطقی‌اً انتظار می‌رود که گرایش‌های فلسفی آلمانی‌زبان در حوزه‌ی مطالعات مارکسیستی و نقد اقتصاد سیاسی، پیش از دیگران از آن تأثیر پذیرفته باشند. اما برای سنجش دامنه‌ی تأثیرات مستقیم آرای روسدولسکی در کتاب یاد شده بر این طیف از مخاطبان آلمانی‌اش، نخست باید وضعیت خاص پژوهش‌های مارکسیستی در آلمان غربی دهه‌ی ۱۹۶۰ را مورد توجه قرار دهیم¹².

از دوران اوج‌گیری نازیسم تا نیمه‌ی دهه‌ی شصت، پژوهش‌های جدی در حوزه‌ی نقد اقتصاد سیاسی مارکسی در جمهوری فدرال آلمان به شدت رو به افول نهاده بود (در آلمان شرقی دهه‌ی ۱۹۶۰ به واسطه‌ی وجود موسسه‌ی تحقیقاتی-مارکس-انگلس، پژوهش در این حوزه در چارچوب ارتدوکسی آن جریان داشت، اما در پیوند با همین روند پژوهشی در این سال‌ها آثار معدود مهمی نیز انتشار یافتند که در این چارچوب جای نمی‌گرفتند¹³). مقارن این دوره، در آلمان غربی، بخشی از محققان مارکسیست، عمدتاً متأثر از مکتب فرانکفورت، به آثار فلسفی مارکس‌جوان روی آورده بودند؛ بخش قبل‌توجهی، در خوانش خود از کاپیتال مارکس تحت نفوذ جزم‌گرایی‌های سوسیال‌دموکراسی مسلط آلمان بودند؛ بخشی کماکان تحت نفوذ

10. رجوع کنید به مقدمه‌ی کتاب «دیالکتیک جدید و کاپیتال مارکس»، ترجمه: فروغ اسدپور. به‌یگان دیگر، ضدیت با «متافیزیک هگل» مختص طیف فیلسوفان و نظریه‌پردازان غیرمارکسیست نظیر کارل پوپر و ژوزف شامپیتر نبود، بلکه طیف‌های متنوعی از اندیشمندان چپ نیز (از آلتوسر و دریدا تا دلوز و فوکو و غیره) در این مسیر همراه بودند، که برخی از آنان حتی چرخش‌های نظری خود از مارکسیسم را بر این بنیان استوار کردند.

11. گرایش مارکسیستی پرنفوذ در ایتالیای دهه‌های ۵۰ و ۶۰ که متأثر از آرای گالوانو دلا-ولپه (Galvano Della Volpe) شکل گرفته بود. این نهضت فکری که از جمله-بر مخالفت با خطوط ایده‌لیستی در اندیشه‌ی مارکسیستی تأکید زیادی می‌نهاد، نوعی آرایش فکری-سیاسی علیه رویکرد رایج آن زمان به گرامشی (که از جمله از سوی حزب کمونیست ایتالیا حمایت می‌شد) محسوب می‌شد. دلاولپه در کتابی با عنوان «منطق به عنوان دانش ایجابی» (۱۹۵۰)، که بررسی رابطه‌ی مارکس و هگل از محورهای اصلی آن بود، روش مارکس را به‌طور بنیادی متفاوت از روش هگل معرفی کرده و هر گونه خویشاوندی جدی میان آن‌ها را منتفی اعلام می‌کند. لوچیو کولتی (Lucio Colletti) از سرشناس‌ترین چهره‌های این نحله‌ی مارکسیستی بود، که از قضا یکی از منتقدان سرسخت ایده‌لیسم هگل بود (آرای او در این زمینه به‌ویژه در کتاب «مارکسیسم و هگل»- ۱۹۷۳ تجمع یافته است). [برگرفته و ترجمه از مدخل ویکی‌پدیا]

12. برای نمونه رجوع کنید به صفحات ۸۲ تا ۸۴ کتاب زیر:

Jan Hoff, 2009: Marx global: Zur Entwicklung des internationalen Marx-Diskurses seit 1965.

13. از این میان، در کانتکست بحث حاضر به ویژه کتاب معروف والتر توخسیر (Walter Tuchscheerer) اهمیت زیادی دارد که نخست در سال ۱۹۶۳ با عنوان «پیدایش و پرورش نظریه‌ی ارزش کارل مارکس (۱۸۵۸-۱۸۴۳۹)» در قالب رساله‌ی دکتری در آلمان شرقی انتشار یافت؛ اما پس از مرگ ناهنگام مولف، شکل گسترش‌یافته‌ای از همین اثر (شامل تحقیقات بعدی وی در این حوزه) در سال ۱۹۶۸ در آلمان غربی انتشار یافت (از همین رو، برخی انتشار این کتاب را نیز یکی از تکانه‌های موثر در چرخش جهت مطالعات مارکسی - در آلمان غربی اواخر دهه‌ی ۶۰ - تلقی می‌کنند):

Walter Tuchscheerer, 1968: *Bevor Das Kapital entstand. Die Entstehung der ökonomischen Theorie von Karl Marx.* Köln.

خوانش‌های صُلب مارکسیسم رسمی شوروی (تحت عنوان مارکسیسم-لنینیسم) و گرایش‌های ضد-ایده‌آلیستی آن بودند؛ و بخشی نیز در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ از خوانش آلتوسری مارکس و نظایر آن تاثیر پذیرفتند. با وجود این، کمابیش از نیمه‌ی دهه‌ی شصت، به تدریج یک نحله‌ی فلسفی قدرتمند در حوزه‌ی بازخوانی مارکس شکل گرفت که حول نشریه‌ی پرنفوذ «خوانش جدید مارکس^{۱۴}» انسجام یافت. این نحله می‌کوشید و رای جزمیت‌گرایی‌های حزبی و ایدئولوژیک رایج آن زمان و نیز خوانش‌های آکادمیک پیشین، خوانش تازه‌ی مارکس عرضه کند. بخشی از محرک‌های فکری و فلسفی این نحله، بی‌گمان در آرای مکتب فرانکفورت و تلاش‌های برخی اندیشمندان این مکتب برای باز تفهم مارکس جای داشت که در این زمینه هگل‌گرایی آدورنو^{۱۶} و مارکوزه سهم ویژه‌ای داشت. اما وجه تمایز مهم این گرایش رو به رشد نسبت به رویکرد متعارف مکتب فرانکفورت به مارکس (در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰) آن بود که پیروان گرایش جدید بر اهمیت نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری و آثار اقتصادی متاخر مارکس تأکید می‌نهادند، و این برخلاف سنت‌های پیشین بود که اندیشه‌ی مارکس را به وجوه فلسفی-اومانستی آثار اولیه و انسان‌شناسی برآمده از نظریه‌ی بیگانگی او تقلیل می‌دادند.^{۱۷} بنابراین، بر خلاف نسلی پیشین، از دید اینان آثار اولیه‌ی مارکس را باید در پرتو آثار نهایی و کمال‌یافته‌ی او درک کرد، نه برعکس.^{۱۸} چرخش توجه این طیف جوان به ضرورت بازگشت به نقد اقتصاد سیاسی مارکس که نخستین‌بار در کتاب تاثیرگذار آلفرد اشمیتبه نام «مفهوم طبیعت در اندیشه‌ی مارکس^{۱۹}» (۱۹۶۲) برجستگی یافت، زمینه‌ساز گرایش به بازخوانی کاپیتال مارکس از منظر منطق هگل شد. اما علاوه بر این جهت‌گیری مهم، وجه مشخصه‌ی دیگر طیف «خوانش جدید مارکس» آن

14. Neue Marx-Lektüre.

15. تکانه‌های فکری مستقیم و غیرمستقیم در شکل‌گیری خاستگاه‌های نظری «خوانش جدید مارکس» را نباید به مرزهای آلمانی غربی (مثلاً مکتب فرانکفورت) و حتی مرزهای آلمان تاریخی (تقسیم‌شده به غربی و شرقی) محدود کرد. برای مثال، علاوه بر تکانه‌های برآمده از ظهور برخی گرایش‌های فکری نو در قلمرو مارکسیسم اروپای غربی (نظیر فرانسه و ایتالیا)، همان‌طور که پیش‌تر گفته شد در پژوهش‌های مارکسی «بلوک شرق» نیز گاه آثاری خلاف جریان اصلی خلق می‌شد که به زودی در اروپای غربی و از جمله (و به‌ویژه) در آلمان غربی نیز انتشار می‌یافت و به محافل مارکس‌پژوهشی راه می‌یافت. از جمله‌ی این آثار مهم در حوزه‌ی مورد بحث ما باید -علاوه بر کتاب یاد شده از والتر توخسیر (آلمان شرقی)- به کتابی از پژوهش‌گر مارکسیست چکسلواکی، ییندریچ زلنی (Jindřich Zelený) با عنوان «منطق علم نزد مارکس و در کتاب کاپیتال» (Die Wissenschaftslogik bei Marx und Das Kapital) اشاره کرد که ترجمه‌ی آلمانی آن به سال ۱۹۶۸ در فرانکفورت انتشار یافت (انتشار به زبان چکی: ۱۹۶۳). جالب اینکه در مجموعه مقالاتی که در سال ۱۹۶۹ با ویراستاری آلفرد اشمیت انتشار یافت و نخستین مقاله‌ی کلیدی بک‌هاوس در آن درج گردید، در کنار دو مقاله از هانری لوفور و مقالاتی از اشمیت، ایلینکوف (E. W. Iljenkow) و مارکوس، مقاله‌ای هم از ییندریچ زلنی با عنوان «درباره‌ی مفهوم علم در ماتریالیسم دیالکتیکی» انتشار یافت:

Jindřich Zelený, 1969: Zum Wissenschaftsbegriff des dialektischen Materialismus. In: A. Schmidt (Hg.): *Beiträge zur marxistischen Erkenntnistheorie*. Frankfurt.

16. تأثیرات هگل بر آدورنو آشکار است: خواه در رویکرد فکری و نوشته‌هایش، و خواه در اظهارت مستقیم او در این‌باره. از میان آثار آدورنو، مشغله‌ی او با هگل و تلاش‌اش برای باز-مفهوم‌پردازی دیالکتیک هگلی، به‌ویژه در این دو کتاب مشهود است: سه مطالعه درباره‌ی هگل (۱۹۵۷) و دیالکتیک منفی (۱۹۶۶).

17. Jan Hoff, 2009: Marx global: Zur Entwicklung des internationalen Marx-Diskurses seit 1965. p. 81-82.

18. Ingo Elbe, 2008: Zwischen Marx, Marxismus und Marxismen – Lesarten der Marxschen Theorie.

19. Alfred Schmidt, 1962: Der Begriff der Natur in der Lehre von Marx.

بود که آن‌ها در پرتو آرای پژوهش‌گر برجسته‌ی شوروی، ایزاک روبین²⁰ (و بخشاً اویگن پاشوکانیس²¹)، تأکید زیادی بر تحلیل شکل‌های اقتصادی (economic forms) می‌نهادند.

با چنین رویکردی، مولفین شاخص این نشریه می‌کوشیدند در نظریه‌ی ارزش مارکس پایه‌ای اقتصادی برای بازسازی نظریه‌ی اجتماعی جستجو کنند. کمابیش در چارچوب همین رهیافت کلی، برخی از متفکران اصلی این طیف، گامی فراتر از روبین رفتند و به خوانشی دیالکتیکی از نظریه‌ی ارزش مارکس بر مبنای منطق هگل روی آوردند، که تأکید اصلی آن بر مقوله‌ی «شکل ارزش» (Wertform) بود. این گرایش، به موازات مدون‌شدن و قوام‌یابی‌اش به مثابه‌ی یک رویکرد نظری متمایز، «نظریه‌ی شکل ارزش»²² نام گرفت. این نحله، و به‌ویژه موج نخست آن (از انتهای دهه‌ی ۶۰ تا اوایل دهه‌ی ۸۰)، مشخصاً با آثار هانس-گئورگ بک‌هاوس²³ و هلموت رایشل²⁴ شناخته می‌شود، که سالیان طولانی همکاری پژوهشی بسیار نزدیکی با هم داشتند و به زودی به اصلی‌ترین چهره‌های حلقه‌ی فکری «خوانش جدید مارکس» بدل شدند. بک‌هاوس از سال ۱۹۶۹ رشته‌مقالات تأثیرگذاری در خصوص نظریه‌ی ارزش مارکس²⁵، تحت عنوان «صالحی برای بازسازی نظریه‌ی ارزش مارکس»، منتشر ساخت، که شالوده‌ی کتاب مهم آتی وی - «دیالکتیک شکل ارزش»²⁶ - را بنا نهادند. رایشل نیز در سال ۱۹۷۰ مهم‌ترین اثرش با نام «درباره‌ی ساختار منطقی مفهوم سرمایه نزد مارکس»²⁷ را منتشر ساخت. تحت نفوذ

20. Isaak Iljitsch Rubin

مهم‌ترین اثر ایزاک روبین، «مقالاتی درباره‌ی نظریه‌ی ارزش مارکس»، در سال ۱۹۲۳ منتشر شد. این کتاب به همت زنده‌یاد حسن شمس‌آوری به فارسی برگردانده شده است (نشر مرکز، ۱۳۸۳). تأکیدات روبین بر شکل‌های اقتصادی در جای‌جای این اثر تکرار می‌شود. اما ارائه‌ی فشرده و منسجم‌تر این مساله در فصل‌های اول تا چهارم آمده است. روبین می‌گوید: «اقتصاد سیاسی، علم روابط اشیاء با اشیاء نیست، و آن‌گونه که نظریه‌ی فایده‌ی نهایی می‌انگاشت، علم روابط مردم با اشیاء هم نیست؛ بلکه علم روابط مردم با مردم در فرآیند تولید است (ص. ۹۸). در همین راستا روبین نظریه‌ی بت‌وارگی کالایی را، نه همچون یک مدخل انتقادی-اومانستی الصاق شده به جلد اول کاپیتال، بلکه شالوده‌ی نظریه‌ی اقتصادی مارکس، یعنی نظریه‌ی ارزش کار-پایه می‌داند (فصل‌های یک، سه، هفت و هشت). در این مورد برای مثال در سرآغاز بخش دوم (ص. ۱۷۵) چنین می‌گوید: «تمامی زمینه‌ی دیالکتیکی نظریه‌ی ارزش مارکس صرفاً بر مبنای نظریه‌ی بت‌وارگی کالایی او قرار دارد، که ساختار کلی اقتصاد کالایی را تحلیل می‌کند. تنها پس از آنکه مبنای نظریه‌ی ارزش مارکس را یافتیم، آنچه مارکس در فصل اول معروف سرمایه می‌گوید برای ما روشن می‌شود... به همین ترتیب، روبین متأثر از هیلفردینگ، نظریه‌ی اقتصادی مارکس (بر پایه‌ی نظریه‌ی ارزش) و نظریه‌ی جامعه‌شناختی وی (بر پایه‌ی ماتریالیسم تاریخی) را جدا از هم نمی‌داند (صص. ۹۵ و ۱۷۵).

21. اویگن پاشوکانیس (Eugen Paschukanis). مهم‌ترین اثر او، به‌عنوان یک حقوق‌دان انقلابی، «آموزه‌ی عام حقوق و مارکسیسم» (Allgemeine Rechtslehre und Marxismus) نام دارد که در سال ۱۹۲۴ منتشر شد.

22. Wertformtheorie (Value-Form Theory)

23. Hans-Georg Backhaus

24. Helmut Reichelt

25. Hans-Georg Backhaus: *Materialien zur Rekonstruktion der Marxschen Werttheorie.*

نخستین مقاله‌ی کلیدی بک‌هاوس با نام «درباره‌ی دیالکتیک شکل ارزش» در مجموعه‌ی زیر (با ویراستاری آلفرد اشمیت) منتشر گردید:

Hans-G. Backhaus, 1969: *Zur Dialektik der Wertform.* In: A. Schmidt (Hg.): *Beiträge zur marxistischen Erkenntnistheorie.*

26. Hans-Georg Backhaus, 1997: *Dialektik der Wertform.*

27. Reichelt, Helmut, 1970: *Zur logischen Struktur des Kapitalbegriffs bei Karl Marx.*

این اثر نسخه‌ی گسترش‌یافته‌ی رساله‌ی دیپلم (آلمانی) رایشل است که زیر نظر آدورنو به انجام رسید.

بک‌هاوس و رایشلت، و پیوندهای فکری بارز آنان با مکتب فرانکفورت، جهت‌گیری نظری اصلی نشریه‌ی «خوانش جدید مارکس» به سوی بازسازی نظریه‌ی انتقادی گرایش یافت. این بازسازی معطوف بود به پی‌ریزی نظریه‌ای اجتماعی-با محور نقد بر اقتصاد سیاسی نظام سرمایه‌داری، که کانون پژوهش و توجه انتقادی خود را بر شکل‌های اجتماعی-اقتصادی برآمده از شکل ارزش و تعامل آن‌ها قرار می‌داد.

در چنین بستری، به نظر می‌رسد که با وجود سهم الهام‌بخش کتاب روسدولسکی در ترغیب خوانشی دیالکتیکی از مارکس بر مبنای منطق مقولات هگلی، کتاب وی - حتی برای نظریه‌پردازان آلمانی شکل ارزش - یگانه منبع الهام برای چنین خوانشی نبود. ضمن اینکه چنان‌که در ادامه خواهیم دید، اثر روسدولسکی در خصوص چگونگی پیشبرد چنین خوانشی از مارکس، کمک چندانی به نسل بعدی پژوهش‌گران مارکسی نکرده. بنابراین، برای بررسی دقیق‌تر این موضوع، در ادامه این پرسش پی گرفته می‌شود که: کتاب روسدولسکی بر نحوه‌ی خوانش روش مارکس در آثار اقتصادی او، چه تأثیری بر گرایش‌های نظری متأخر بر جای نهاد؟ در دو بخش بعدی، با بیان نظرات برخی از پژوهش‌گران دو نحله‌ی «نظریه‌ی شکل ارزش» و «دیالکتیک نظام‌مند»، می‌کوشیم به این پرسش پاسخ بدهیم.

۲) تأثیرات روسدولسکی بر پژوهش‌گران مارکسی پس از او

در اینجا برای محدود کردن دامنه‌ی کار، تأثیرات قابل توجه کتاب روسدولسکی بر بحث‌های کتاب‌شناسانه یا مسیر پژوهشی مارکس را کنار می‌گذاریم و چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، تأثیرات این کتاب را تنها بر آرای برخی از نظریه‌پردازان اصلی دو نحله‌ی مشخص «نظریه‌ی شکل ارزش» و «دیالکتیک نظام‌مند» به اختصار بررسی می‌کنیم.²⁸ با این اشاره که علی‌الاصول دامنه‌ی این کار را می‌توان به نحله‌های دیگری از پژوهش‌گران و مفسران مارکسی، که در دهه‌های ۱۹۷۰ و

28. آرتور در بخشی از کتاب «دیالکتیک جدید و ...» (صص. ۲۶-۲۴)، جایی که به طور بسیار فشرده برخی از مبانی «نظریه‌ی شکل ارزش» را معرفی می‌کند، تلویحاً (گرچه کاملاً اجمالی) به پاره‌ای از تفاوت‌های این نحله با دیگر نحله‌های دیالکتیک جدید (از جمله رویکرد دیالکتیک نظام‌مند) نیز اشاره می‌کند. برای مثال، او در ارجاع به آرای بک‌هاوس چنین می‌گوید:

«موضوع جالب درباره‌ی بک‌هاوس این است که او از نظریه‌ی انتقادی مکتب فرانکفورت سر برآورده است. به همین سبب به نظر او موضوعیت آرای مارکس برای تحقیق تجربی، در مقایسه با راززدایی نظام‌مند از ناعقلانیت عینی شکل ارزش در جایگاه ثانوی قرار دارد. به نظر او، نظریه‌ی ارزش درباره‌ی استنتاج قیمت‌ها نیست، که چیزی بیش از اتلاف وقت نیست؛ بلکه نقد این شکل ارزش به عنوان دستگاهی عقل‌باخته و وارونه از بیگانگی و بت‌وارگی است.»

و سپس (در ص. ۲۶) رویکرد خود به «پیامد نظریه‌ی شکل ارزش» را چنین جمع‌بندی می‌کند (درکی که از دید من به درک اونسکین در این زمینه بسیار نزدیک است):

«از آنجا که این نظریه در وهله‌ی نخست مبتنی بر تحلیل شکل‌های مبادله است، نباید شتابی برای بررسی محتوا داشته باشیم. [...] من در جاهای مختلف کتاب کنونی نشان می‌دهم که ابتدا باید بسط شکل ارزش را مطالعه کنیم، و تنها زمانی محتوای کار [نهفته در شکل ارزش] را مورد توجه قرار دهیم که خود دیالکتیک شکل‌ها ایجاب کند.»

۱۹۸۰ به بازخوانی اندیشه‌های اقتصادی مارکس روی آوردند، گسترش داد، اما چنین کاری نه در حوزه‌ی علایق محدود این متن است، و نه در توان و حوصله‌ی این قلم. علاوه بر این، در راستای همین محدودسازی دامنه‌ی کار (برای ممکن‌ساختن آن)، تنها به‌اختصار به برخی از نظریه‌پردازان اصلی این دو نحله رجوع می‌کنیم، با این قید که اغلب آنچه خود این مولفان و مفسران درباره‌ی روسدولسکی گفته‌اند را ملاک ارزیابی نسبت آن‌ها با روسدولسکی قرار می‌دهیم. چنین کاری اگرچه از مختصات یک تحقیق جامع برای بررسی تأثیرات مورد نظر اندکی به دور است، اما با در نظر گرفتن ابعاد محدود این متن ناهنگام، به نظر می‌رسد برای مقصود عملی این متن کفایت می‌کند.

۲.۱) روسدولسکی از نگاه برخی نظریه‌پردازان «نظریه‌ی شکل ارزش»

چنانکه گفته شد، یکی از محورهای اساسی کتاب روسدولسکی، ضرورت خوانش کاپیتال بر پایه‌ی منطق هگل است. با این حال، به نظر می‌رسد که اصحاب نظریه‌ی شکل ارزش تکوین کار-پایه‌ی نظری خود را بیشتر وامدار روبین، پاشوکانیس، آدورنو، هورکهایمر و زون رتل و غیره تلقی می‌کنند، تا روسدولسکی. دلیل اصلی این امر آن است که در میانه‌ی دهه‌ی شصت میلادی، اهمیت خوانش هگلی مارکس برای چهره‌های اصلی این نحله، که اغلب پیوند نزدیکی با آدورنو و مکتب فرانکفورت داشتند، تا حدی روشن بود. حداقل به اعتبار گرایش خاص آدورنوبه هگل و تلاش او برای باز-مفهوم‌پردازی دیالکتیک هگلی، که مشخصاً در دو کتاب «سه مطالعه درباره‌ی هگل» (۱۹۵۷) و «دیالکتیک منفی» (۱۹۶۶) برجسته شده است، و نیز با در نظر گرفتن مقطع زمانی انتشار این دو کتاب، می‌توان انتظار داشت که در فضای فکری دهه‌ی ۱۹۶۰ برای دسته‌ای از شاگردان و پیروان آدورنو که گرایش بیشتری به سمت مارکس داشتند، خوانش مارکس از منظر دیالکتیک هگلی و خوانش فلسفی کاپیتال نه فقط شیوه‌ی غریبی نبود، بلکه شاید برای برخی از آنان حتی شیوه‌ای ضروری می‌نمود.²⁹ به عنوان یک نمونه‌ی شاخص، آلفرد اشمیت (شاگرد آدورنو و هورکهایمر) در کتاب «مفهوم طبیعت در اندیشه‌ی مارکس»، بر اهمیت گروندریسه و کاپیتال برای خوانش فلسفی کل نظام اندیشه‌ی مارکس تأکید می‌کند. اشمیت در همین راستا، بر اهمیت گروندریسه برای فهم آثار متاخر مارکس، و نیز متأثر از این رهیافت، بر ضرورت بازخوانی نظریه‌ی اقتصادی مارکس از منظر منطق هگل اشاره می‌کند؛ و البته اشمیت در این کتاب هیچ ارجاعی به روسدولسکی نمی‌دهد.³⁰ بر این اساس، نباید

29. در این باره برای مثال ژاک بیده در مقاله‌ای از مجموعه مقالات «همراهی انتقادی با مارکسیسم معاصر» (۲۰۰۸) چنین می‌گوید: «تفاسیر فلسفی از کاپیتال در محیط‌های فکری و سیاسی غرب بار دیگر در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ احیاء شد، که این گرایش به‌ویژه از طریق آثار برخی از شاگردان و پیروان آدورنو، یعنی آلفرد اشمیت، هانس-گئورگ بک‌هاوس و هلموت رایشلت نمایان شد. [...] بنابراین، بر این مساله تأکید می‌شود که نظریه‌ی مارکس، نظریه‌ی درباره‌ی شکل ارزش (theory of the value-form) است، ارزش به منزله‌ی یک شکل اجتماعی (social form). این بر نهاد (تز) گاه در مقابل نظریه‌ی کار-پایه‌ی ارزش (labour theory of value) قرار گرفته است، که برخی آن را نظریه‌ی جوهرگرا (substantialist) تلقی می‌کنند.»

J. Bidet & S. Kouvelakis (eds.), 2008: *Critical Companion to Contemporary Marxism*, pp. 372-373.

30. اینکه کتاب اشمیت شش سال پیش از کتاب روسدولسکی انتشار یافت، نمی‌تواند تنها دلیل این مساله باشد، چون اشمیت می‌باید پیش از انتشار کتاب روسدولسکی نیز با دیدگاه کلی وی تا حدی آشنا بوده باشد، حداقل به این دلیل که اشمیت یکی از دو تن برگزارکننده‌گان سمیناری

دور از انتظار باشد که بک‌هاوس در کتاب «دیالکتیک شکل ارزش»، که مهم‌ترین متن مرجع این نحله‌ی نظری محسوب می‌شود، در دو فصل نخست که به شکل‌گیری پایه‌های نظری این نحله می‌پردازد، به روسدولسکی ارجاعی نمی‌دهد، درحالی که سهم آدورنو و هورکهایمر و نیز زون رتل³¹ را به دفعات یادآور می‌شود. ارجاع به زون رتل از این نظر معنادار است که در روند تدوین نظریه‌ی شکل ارزش، علاوه بر تأثیر مهم تأکیدات/یزاک روبین درباره‌ی شکل‌های اقتصادی، باید تأثیر دیدگاه زون رتل درباره‌ی «تجرید واقعی» (real abstraction) در مقولات اقتصادی نظام سرمایه‌داری را نیز در نظر گرفت³². به این معنی که تأکید زون رتل بر اهمیت «تجرید واقعی» در نظم اجتماعی و اقتصادی سرمایه‌داری، جایگاه نظری مساله‌ی شکل‌های اقتصادی را نزد بک‌هاوس و رایشلت برجسته‌تر ساخت³³. [بک‌هاوس، ۱۹۹۷، صص. ۱۸، ۲۸؛ و ژاک بیده، ۲۰۰۸، صص. ۴-۳۷۳]. بک‌هاوس حتی یادآور می‌شود که این زون رتل بود که توجه آدورنو را به اهمیت تجرید واقعی در اقتصاد [و شکل‌های اقتصادی] برانگیخت [بک‌هاوس، ۱۹۹۷، ص. ۴۵۹].

در این میان، هلموت رایشلت، مقدمه‌ی کتاب پایه‌ای خود (۱۹۷۰) را مستقیماً با ارج نهادن به سهم روسدولسکی آغاز می‌کند. او برای این کار، این مقدمه را به طرز جالب توجهی با وام‌گیری از سطور آغازین مقدمه‌ی روسدولسکی بر کتاب «تکوین سرمایه‌ی مارکس» شروع می‌کند:

بود که در سال ۱۹۶۷ (یک‌سال پیش از انتشار کتاب روسدولسکی)، به مناسبت صدسالگی انتشار کاپیتال مارکس، در موسسه‌ی مطالعات اجتماعی فرانکفورت برگزار شد، و در آن متنی از روسدولسکی با درون‌مایه‌ای نزدیک به مقدمه‌ی کتاب آتی وی ارائه گردید (رجوع کنید به پانویس ۸). اشمیت حتی در کتاب «تاریخ و ساختار» (۱۹۷۰)، که مشخصاً به بررسی نقش دیالکتیک هگل در آثار متاخر مارکس می‌پردازد، باز هم به روسدولسکی ارجاع نمی‌دهد، درحالی که در این زمان حدود دو سال از انتشار کتاب معروف روسدولسکی سپری شده است.

31. آلفرد زون رتل (Alfred Sohn-Rethel)، پژوهشگر مارکسیست در حوزه‌ی اقتصاد سیاسی بود که علاقه‌ی ویژه‌ای به معرفت‌شناسی داشت و در این راستا می‌کوشید میان اقتصاد سیاسی مارکسی و دیدگاه‌های معرفت‌شناختی نوکانتی پیوند برقرار کند [برگرفته از مدخل ویکی‌پدیا]. زون رتل پیوند فکری نزدیکی با مکتب فرانکفورت داشت، و دوستی نزدیکی هم با آدورنو (و پیش‌تر بنیامین). مهم‌ترین آثار پژوهشی زون رتل عبارتند از: «کار ذهنی و کار جسمانی/یدی» (Geistige und körperliche Arbeit, 1970)، که به گفته‌ی آرتور-نگارش آن در سال ۱۹۵۱ پایان یافته بود؛ «شکل ارزش و شکل اندیشه» (Warenform und Denkform, 1978)؛ و «ساختار اقتصادی و طبقاتی فاشیسم آلمان» (۱۹۷۳). 32. «تجرید واقعی» مفهومی است که مارکس در موارد متعددی بر معنای آن تأکید می‌کند. در این مورد، برای مثال، آرتور در بخشی از کتاب «دیالکتیک جدید و ...»، فراز کوتاه زیر را از «دست‌نوشته‌های اقتصادی ۶۳-۱۸۶۱» مارکس نقل می‌کند:

«این بی‌اعتنایی در رابطه با مضمون خاص کار، فقط یک تجرید انجام شده از سوی ما نیست؛ بلکه از سوی سرمایه هم انجام

می‌شود و اصولاً بخشی از سرشت آن است». [کریستوفر آرتور، «دیالکتیک جدید و سرمایه»، ترجمه ف. اسدپور، ص. ۶۴].

رابرت آلبریتون نیز در قالب مفاهیم «خود-تجریدگری شکل کالایی» و «خود-تجریدگری سرمایه در تاریخ» از اهمیت «تجرید واقعی» در نظام اقتصادی سرمایه‌داری یاد می‌کند:

«تجریدهای واقعی برآمده از عمل مبادله و فرآیندهای تولید سرمایه‌دارانه، شالوده‌های تجرید در اقتصاد سیاسی هستند».

[رابرت آلبریتون، «دیالکتیک و واسازی در اقتصاد سیاسی»، ترجمه ف. اسدپور، ص. ۷۷].

در خصوص جایگاه تجرید واقعی نزد زون رتل رجوع کنید به: آرتور، همان منبع، ص. ۱۱۲. و همچنین: آلبریتون، همان منبع، صص. ۷۶-۷۷. 33- در مورد تأثیرات فکری زون رتل بر نظریه‌پردازان اصلی نحله‌ی آلمانی شکل ارزش، شاید ذکر این نکته هم بی‌مناسبت نباشد که زون رتل، رایشلت و بک‌هاوس بیش از یک دهه (از ۱۹۷۸) در دانشگاه برمن همکار پژوهشی بودند و اساساً زون رتل بود که زمینه‌ی استخدام رایشلت به عنوان یک محقق و استاد جوان-را در این دانشگاه فراهم ساخت.

هنگامی که رومن روسدولسکی در سال ۱۹۴۸ برای نخستین بار این بخت را یافت تا «طرح اولیه‌ی» کاپیتال [گروندریسه] را مطالعه کند، چنین پنداشت که با انتشار این متن جامع، فاز جدیدی در مواجهه با آثار مارکس آغاز خواهد شد. با این حال، روسدولسکی -آن چنان که از سخنرانی پیش از انتشار کتابش می‌توان برداشت کرد- باور نداشت که این متن [گروندریسه] بتواند به گستره‌ی وسیعی از مخاطبان نفوذ کند، چرا که «شکل عجیب و شیوه‌ی بیان بخشا دشوار-فهم [کتاب]» چنین چیزی را در نظر او محال جلوه می‌داد. اما او در این باره متقاعد شده بود که در آینده بسیار نامحتمل خواهد بود که کتابی درباره‌ی مارکس نوشت، بی‌آنکه به قدر کافی درباره‌ی شیوه‌ی مارکس در کاپیتال و رابطه‌ی آن با فلسفه‌ی هگل مطالعه کرد؛ و این امر دیر یا زود موجب رفع بسیاری از پرسش‌های حل‌ناشده در آثار مارکس می‌گردد. ... [۳۴].

اما رایشلت در ادامه با ذکر کاستی‌های اساسی کار روسدولسکی، نه فقط همانند بک‌هاوس فاصله‌ی انتقادی خود با روسدولسکی را برجسته می‌سازد، بلکه بر بخش دیگری از دلایل این فاصله‌گیری روشنی می‌اندازد؛ اینکه که چرا نظریه‌پردازان نحله‌ی «شکل ارزش» آرای روسدولسکی را در شمار خاستگاه‌های نظری خود تلقی نمی‌کنند:

اگرچه در این میان علایق زیادی به طور فزاینده به سمت آثار متاخر مارکس چرخش یافته است، اما به نظر نمی‌رسد که این علایق جدید قدمی به سمت امید روسدولسکی برای رفع مشکلات مربوط به روش [مارکس] برداشته باشند. حتی تفسیر [کتاب] نگاشته شده توسط روسدولسکی نیز چیز زیادی را در این جهت تغییر نداد. اگرچه روسدولسکی درباره‌ی گروندریسه چنین گفته بود که گروندریسه به ما نشان می‌دهد که «تدوین کاپیتال مارکس تا چه حد دیالکتیکی بوده است»، اما این حرف در نهایت در حد نوعی ضمانت کلی باقی می‌ماند. یکی از ضعف‌های کتاب روسدولسکی به‌ویژه در این مساله است که او صرفاً توجه ما را به استفاده از مقوله‌های هگلی [در گروندریسه] جلب می‌کند و همان دم تمام فرازهای مربوط [از کتاب هگل] را بدون هیچ تفسیری نقل می‌کند، درحالی که خود این فرازها شامل جمله‌بندی‌هایی با حداکثر پیچیدگی‌های تأمل‌نظوررزان هستند که به این لحاظ به بالاترین درجه‌ای نیازمند تفسیر اند. [در نتیجه] این پرسش مطرح می‌شود که آیا روسدولسکی بدین طریق خودش را نیز در سطحی‌نگری مورد ملامت‌اش سهیم نساخته است؟ یعنی آیا او -با وجود داعیه‌ی مخالف- خود اساساً از آن رویکردی که در دیالکتیک [کتاب] سرمایه تنها عنصری از سبک‌بیان را می‌بیند (و دیالکتیک را نسبت به موضوع آن بیرونی می‌انگارد) فاصله گرفته است؟^{۳۵} در اینجا این مساله نباید نادیده گرفته شود که روسدولسکی به مقدماتی بودن تفسیر [کتاب] خود واقف بود؛ و همان‌طور که خودش بیان کرده است، او «نه یک اقتصاددان و نه یک فیلسوف» بود، بلکه کتاب خود را تنها ادای سهمی برای احیای بحثی تلقی می‌کرد که [به گفته‌ی او] طی دهه‌ها منقطع شده بود؛ و همان‌طور که خود یادآور شده است، اگر نظریه‌پردازانی می‌بودند که این وظیفه را به طور بهتری بر عهده می‌گرفتند، او به

34. Reichelt, Helmut, 1970: *Zur logischen Struktur des Kapitalbegriffs bei Karl Marx*. p. 13.

35. در بخش بعدی این نوشتار، خواهیم دید که یکی از نظریه‌پردازان نحله‌ی دیالکتیک نظام‌مند (فرد موزلی) نیز انتقادی کاملاً مشابه با انتقاد رایشلت طرح می‌کند.

با این توضیحات شاید تا حدی روشن شده باشد که چرا اندیشمندان شاخص حلقه‌ی «خوانش جدید مارکس» (و مشخصاً اصحاب نظریه‌ی شکل ارزش) در ترسیم خط سیر فعالیت‌های نظری‌شان ارجاع مستقیمی به آرای روسدولسکی نمی‌دهند، اگرچه خواه به لحاظ موضوع محوری پژوهش‌های‌شان، و خواه با توجه به فاکتورهای هم‌زمانی و هم‌زمانی شاید در وهله‌ی نخست انتظار می‌رود که پیوند مستقیمی میان کارهای آنان با آرای روسدولسکی برقرار باشد. با این وجود، در بهترین حالت شاهد نوعی توازی و همپوشانی برخی دغدغه‌ها، اما در سطوحی بسیار متفاوت هستیم، دغدغه‌هایی که نزد روسدولسکی عام و سرمشق‌وار هستند، و نزد اصحاب نظریه‌ی شکل ارزش، در چارچوب برنامه‌ی پژوهشی معینی در امتداد مشخصی پرورش و بسط می‌یابند.

در همین راستا، باید این نکته را هم در نظر داشت که در بستر نفوذ گرایش‌ها و ارزش‌های نوظهور در میان نسل جدیدی از مارکسیست‌های جوان دهه‌های ۶۰ و ۷۰، که به موجب آنها سطره‌ی جزم‌گرایی‌های مارکسیسم «ارتدوکس» به چالش کشیده می‌شد، روسدولسکی از منظر سیاسی کمابیش به مثابه‌ی چهره‌ای علمی از گستره‌ی مارکسیسم ارتدوکس نگریده می‌شد. اگرچه نمی‌توان وزن زیادی برای این فاکتور جانبی قائل شد، و حتی سنجش دقیق آن هم ممکن نیست، اما این نکته قابل تأمل است که احتمالاً تعلقات مسلکی-ایدئولوژیک روسدولسکی مانع از آن بود که او پیامدهای منطقی آموزه‌های مورد تأکید خود (در مورد جایگاه منطق هگل در روش مارکس) را تا پایان بپذیرد³⁷، چنان‌که در نهایت روش کاپیتال مارکس را به پیروی از انگلس در چارچوب «روش منطقی-تاریخی» خوانش می‌کند [برای مثال، رجوع کنید به فراز نقل شده از روسدولسکی در بخش ۲.۲.۱].

۲.۲ روسدولسکی از نگاه برخی از نظریه‌پردازان «دیالکتیک نظام‌مند»

برای معرفی فشرده‌ای از رویکرد نظری «دیالکتیک نظام‌مند»، مقاله‌ی کریستوفر آرتور³⁸ -با همین عنوان- مدخل بسیار مناسبی است؛ اگر چه برای این مقصود مقالات مفید دیگری هم وجود دارد³⁹. برای شرح مفصلی درباره‌ی مبانی نظری گرایش دیالکتیک نظام‌مند، اثری از تونی اسمیت با عنوان «نظریه‌ی اجتماعی دیالکتیکی و منتقدان آن»⁴⁰ کتاب مرجعی به‌شمار می‌رود؛ ضمن اینکه کتاب یاد شده از آرتور («دیالکتیک جدید و سرمایه‌ی مارکس») نیز تصویر رسایی از برخی رویکردهای مهم این نحله‌ی نظری به دست می‌دهد. بنابراین، با چشم‌پوشی از معرفی نادقیق و نابسانده‌ی این نحله، در

36. Reichelt, Helmut, 1970. p. 14.

37. Ingo Elbe, 2008: Marx im Westen: Die neue Marx-Lektüre in der Bundesrepublik seit 1965. p. 45.

38. کریستوفر آرتور: «دیالکتیک نظام‌مند»، ترجمه‌ی فروغ اسدپور، پراکسیس ۱۳۹۵ (نسخه‌ی پی‌دی‌اف). ذکر این نکته هم لازم است، که برخی حواشی ایجاد شده حول انتشار همین مقاله، انگیزه‌ی تهیه‌ی نوشتار حاضر بوده است.

39. برای نمونه رجوع کنید به این مقاله‌ی خیرت رویتن:

Geert Reuten, 2014: *An Outline of the Systematic-Dialectical Method: Scientific and Political Significance*. In: Moseley & Smith (eds.), *Marx's Capital and Hegel's Logic*.

40. Tony Smith, 1993: *Dialectical Social Theory and Its Critics; From Hegel to Analytical Marxism and Postmodernism*.

اینجا تنها ذکر این نکته لازم است که برای پرهیز از طولانی شدن کلام، از میان نظریه پردازان متعددی که ذیل این نحله می‌گنجد، بررسی خود را، با قیده‌های پیش‌تر ذکر شده، تنها به تعداد معدودی از آن‌ها (آلبرتون، اسمیت، موزلی و آرتور) محدود می‌کنیم، و به سکین، رویتن، ویلیامز، مورای، بلوفیوره، فینچی و شمار دیگری از دیالکتسین‌های نظام‌مند ارجاع نمی‌دهیم.

۲.۲.۱) رابرت آلبرتون:

آلبرتون در کتاب «بازسازی ژاپنی نظریه‌ی مارکسیستی» سهم کلی روسدولسکی در نشان دادن «برخی از خصلت‌های دیالکتیکی نظریه‌ی ارزش مارکس» را مورد تایید قرار می‌دهد.⁴¹ اما در همین کتاب و در سرآغاز زیرفصلی با عنوان «روش منطقی - تاریخی»، میان این خوانش سوم از روش مارکس در کاپیتال و خوانش مورد نظر خود تفاوت مهمی قایل می‌شود:

گاهی روش مورد استفاده‌ی مارکس در [کتاب] کاپیتال، روش «منطقی-تاریخی» نامیده می‌شود، تو گویی نشان خط‌تیره [در میانه‌ی این اصطلاح] به ما اجازه می‌دهد که به راحتی میان [سطوح] امر نظری و امر تاریخی آمد و رفت کنیم. متأسفانه، چنان‌که خواهیم دید، این اصطلاح دو بخشی صرفاً یک راه‌حل کلامی برای [روبارویی با] یک مسأله‌ی واقعی است. [...].⁴²

در اینجا آلبرتون در ذیل اندیشمندان متقدمی که «روش منطقی - تاریخی» را برای خوانش کاپیتال مارکس پیش نهادند، به روسدولسکی ارجاع می‌دهد. برای اینکه بدانیم آلبرتون تا چه حد در این داوری برحق است، به فرازی از نوشته‌های خود روسدولسکی رجوع می‌کنیم:

این بخش را با ذکر یک قید - هر چند بدیهی - آغاز می‌کنم که به رابطه‌ی شیوه‌ی نگرش منطقی و شیوه‌ی نگرش تاریخی در کار مارکس مربوط می‌شود. «تاریخ‌گرایی» کاپیتال مارکس چنان به کرات و آن هم به شیوه‌ای چنان سطحی برجسته شده است که خواننده‌ای که «طرح اولیه» [گروندریسه] را برای نخستین بار به دست می‌گیرد، در ابتدا متعجب می‌شود و از دست این استنباط خلاصی نمی‌یابد که گویی این اثر تنها به «دیالکتیک مفاهیم» خلاصه می‌شود که برای مقولات اقتصادی پویایی مستقل قایل است و آن‌ها را به روش ناب هگلی از دل یک‌دیگر زایانده و به یک‌دیگر گذار می‌دهد. در یکی از یادداشت‌های «طرح اولیه» می‌توان دید که مارکس خود نیز احتمال چنین تعبیر نادرستی را می‌داده است. او در آنجا در رابطه با انکشاف مفاهیم ارزش پول می‌گوید: «لازم است که بعداً خصلت ایده‌آلیستی شیوه‌ی برنامه‌ی تصحیح شود. این خصلت ایده‌آلیستی سبب می‌شود چنین به نظر برسد که گویی در اینجا مسأله تنها بر سر تعیین مفاهیم و دیالکتیک این مفاهیم است». اما مارکس در جای دیگری استنتاج به‌ظاهر صرفاً مفهومی رابطه‌ی سرمایه را با اشاره به این نکته تکمیل می‌کند که به تکامل

41. «روسدولسکی در کتاب «تکوین سرمایه‌ی مارکس» برخی از خصلت‌های دیالکتیکی نظریه‌ی ارزش مارکس را پیش چشم ما قرار می‌دهد، اما [...]».

R. Albritton, 1986: *A Japanese Reconstruction Of Marxist Theory*. p. 39.

42. همان منبع، صفحه‌ی ۱۵.

تاریخی طولانی و دگرگونی‌های اقتصادی متعددی نیاز بود تا سرمایه نیروی کار [لازم خود را] در بازار بیابد. و در پایان این جمله را می‌آورد: «از همین جا مشخصاً روشن می‌شود که شکل دیالکتیکی برنامه‌ی تنها زمانی درست است که مرزهای خود را بشناسد». و اگر مارکس مع‌الوصف در اثر خود به تکامل منطقی ارجحیت داده است، تنها تا جایی چنین کرده است که به نظر او تکامل منطقی «کلید درک تکامل تاریخی» را به دست می‌داد. به این ترتیب، شیوه‌ی نگرش منطقی مارکس به اقتصاد، همان‌طور که انگلس می‌گوید، «چیزی نیست جز شیوه‌ی نگرش تاریخی، که تنها لباس شکل تاریخی و عنصر مزاحم تصادف را از تن به در آورده باشد». از این رو، این شیوه - هر چند به طور انتزاعی - تصویر روند تاریخی واقعی را منعکس می‌کند؛ «تصویری تصحیح‌شده بر اساس قوانینی که روند تاریخی واقعی به دست می‌دهد. و هر لحظه از این روند می‌تواند در مقطع تکاملی اوج پختگی و حالت کلاسیک آن مشاهده شود»⁴³.

۲.۲.۲) فرد موزلی:

موزلی در پیوست مفصل مقاله‌ای که در آن پیوند هگلی مقوله‌های سرمایه‌ی عام و رقابت نزد مارکس را بررسی کرده است⁴⁴، «تفسیرهای پیشین درباره‌ی رابطه‌ی نظریه‌ی مارکس و منطق مفهوم هگل را مورد بحث قرار می‌دهد». یکی از پنج پژوهش‌گر⁴⁵ مورد نظر موزلی در این متن، رومن روسدولسکی است، که موزلی در فراز زیر ضمن یادآوری سهم وی در برجسته‌سازی رابطه‌ی مارکس و هگل، نارسایی‌های تفسیر مشخص او و برخی پیامدهای نظری آن‌ها را برمی‌شمارد:

رومن روسدولسکی قطعاً یکی از پیشروان در زمینه‌ی رابطه‌ی بین منطق هگل و منطق مارکس در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بوده است. «تکوین سرمایه‌ی مارکس» درباره‌ی گروندریسه است و استفاده‌های مکرر مارکس از دستگاه واژگانی هگلی در گروندریسه بسیار آشکار است (بسیار بیشتر از نسخه‌های نهایی کاپیتال، اگرچه منطق آن‌ها اساساً یکسان است). روسدولسکی در مقدمه‌اش بر این کتاب گفته است که گروندریسه «باید به عنوان ارجاعی عظیم به هگل در نظر گرفته شود، به‌خصوص به منطق هگل». روسدولسکی در سراسر این کتاب، عمدتاً در پانوشت‌ها، به کاربرت‌های مکرر واژگان هگلی [در گروندریسه] اشاره می‌کند. با این همه، روسدولسکی هرگز تفسیری از منطق هگل و اینکه چگونه این منطق، منطق مارکس را تحت تأثیر قرار داده است نمی‌کند، و از این نظر این کتاب مایه‌ی دل‌سردی می‌شود⁴⁶ [تاکید از مؤلف متن فارسی

43- رومن روسدولسکی: «نکاتی درباره‌ی روش مارکس در کاپیتال و اهمیت آن برای پژوهش‌های تازه درباره‌ی مارکس»، ترجمه‌ی امیر هاشمی، شماره‌ی یازدهم مجله‌ی نقد، ۱۳۷۲ (باز نشر در مجموعه مقالات «بحث‌هایی درباره‌ی روش و ساختار کاپیتال»، نشر بیدار).

44. Fred Moseley, 2014: *The Universal and the Particulars in Hegel's Logic and Marx's Capital*, ([Appendix](#)). In: Moseley & Smith (eds.) *Marx's Capital and Hegel's Logic; A Reexamination*.

45. چهار پژوهش‌گر دیگری که موزلی در این پیوست به آرای آنان ارجاع داده و سپس تفاوت دیدگاهش با آنان را بیان می‌کند، عبارتند از: فلتون شورتال، کریستوفر آرتور، مارکس مینی و روبرتو فیچی.

46. نزدیک‌ترین مورد به چنین مضمونی [یعنی جایی که روسدولسکی تأثیر منطق هگل بر منطق مارکس را به طور مشخص مورد بحث قرار داده است]، صفحات معدودی است (ص. ۲۶ تا ۲۸) درباره‌ی مقدمه‌ی گروندریسه، که در آن روسدولسکی بر شیوه‌ی پیشروی از مجرد به انضمامی تأکید کرده است. [پانویس، به نقل از متن فرد موزلی]

است]. به ویژه اینکه روسدولسکی اصلاً روابط میان گام‌های سه‌گانه‌ی مفهوم‌نزد هگل و منطق نظریه‌ی مارکس را مورد بحث قرار نمی‌دهد. روسدولسکی فصل دوم کتابش را با عنوان «ساختار اثر مارکس» آغاز می‌کند و در آن ترکیبی از طرح‌های کلی (outlines) - مارکس، که در دو نامه‌ی مارکس در مارس و آوریل ۱۸۵۸ (در پایان گروندریسه) بیان شده‌اند، را بر حسب [مفاهیم] «سرمایه‌ی عام و رقابت» عرضه می‌کند (که موضوع مقاله‌ی حاضر من هم هست). و متأسفانه تنها در پانویس، به دو طرح کلی مهم مارکس در سرآغاز گروندریسه ارجاع می‌دهد. روسدولسکی در اینجا تنها به ذکر این عبارت اکتفا می‌کند که «این دو نسخه نشان می‌دهند که گروندریسه تا چه حد هگلی است». درحالی‌که مسلماً این دو طرح کلی مهم اولیه به بحثی بیش از این نیاز دارند، به‌خصوص در کتابی که هدف اصلی آن نشان دادن تأثیر هگل بر مارکس است. چگونه این دو طرح کلی اولیه با طرح کلی ترکیبی بسیار ساده‌تر انتهای گروندریسه، و مورد تأکید روسدولسکی، پیوند می‌یابند؟ مقایسه‌ی این طرح‌های کلی می‌توانست این امکان را به روسدولسکی بدهد که دریابد، به عنوان نتیجه‌ای از کار مارکس بر روی گروندریسه، «عام‌بودگی» (universality) - هگل، به «سرمایه‌ی عام» مارکس بدل می‌شود و «خاص‌بودگی» (particularity) هگل، به «رقابت» یا «سرمایه‌های متعدد» مارکس بدل می‌شود. [...]

۲.۲.۳) تونی اسمیت:

اسمیت در فصل سوم کتاب «نظریه‌ی اجتماعی دیالکتیکی و بحران‌های آن» بحث مهمی را ذیل عنوان «چهار خوانش از دیالکتیک در نظریه‌ی اقتصادی مارکس» پیش می‌نهد. از دید اسمیت این خوانش‌های چهارگانه عبارتند از:

- دیالکتیک همچون یک نظریه‌ی نظام‌مند مقوله‌ای (Systematic Categorical Theory)
- خوانش منطقی-تاریخی (Logico-historical Reading)
- تز توسعه (The Development Thesis)، ناظر بر تغییر و چرخش تدریجی دیدگاه مارکس در مورد روش
- تز عدم انسجام (The Incoherence Thesis)، ناظر بر ناهمخوان بودن رویکردهای مارکس در این زمینه.

در این بخش اسمیت توضیح خود درباره‌ی خوانش نخست از دیالکتیک (همچون نظریه‌ی نظام‌مند مقوله‌ای) را چنین آغاز می‌کند:

مارکس در سال ۱۸۵۸ در نامه‌ای به انگلس چنین نوشت: «من بار دیگر [کتاب] منطق هگل را مرور کردم و در آن چیزهای بسیاری یافتم که برای شیوه‌ی تحلیل به من کمک می‌کنند». این [فاکت] حاکی از آن است که منطق هگل کلید فهم روش‌شناسی مارکس است.⁴⁷

در همین جا اسمیت در تأیید گزاره‌ی پایانی خود (در فراز نقل شده) به کتاب روسدولسکی ارجاع می‌دهد. او همچنین بار دیگر در همین کتاب (پی‌نوشت ۲۵ فصل پنجم)، روسدولسکی را در کنار بک‌هاوس، رایشلت، کراال⁴⁸ و هارتمندر ذیل

47. Tony Smith, 1993: *Dialectical Social Theory and Its Clitics; From Hegel to Analytical Marxism and Postmodernism*. p. 36.

48- هانس یورگن کراال (H. J. Krahl) از شاگردان برجسته‌ی آدورنو، از رهبران «اتحادیه‌ی دانشجویان سوسیالیست آلمان» (SDS)، و از سرشناس‌ترین فعالین جنبش دانشجویی ۶۸ آلمان بود. کراال در سال ۱۹۷۰ طی یک سانحه‌ی اتومبیل در ۲۷ سالگی درگذشت. اسمیت در اینجا

مفسرانی قرار می‌دهد که «چارچوب‌های فلسفی مورد استفاده‌ی هگل و مارکس را مقایسه کرده‌اند»⁴⁹. ذکر این نکته هم - با نظر به آنچه درباره‌ی نظریه‌پردازان آلمانی شکل ارزش گفته شد - بی‌مناسبت نیست که /اسمیت حداقل نسبت به خوانش بک‌هاوس از روش مارکس در کاپیتال رویکردی انتقادی دارد و آن را ذیل چهارمین رویکرد به دیالکتیک مارکس در دسته‌بندی فوق (یعنی «نز عدم انسجام») جای می‌دهد:

نز عدم انسجام: و آخرین تفسیر بر این باور است که مارکس تاجایی که به پرسش روش‌شناسی وحدت‌بخش نظریه‌اش مربوط است، کاملاً سردرگم و مغشوش بود. در آثار او عناصری از منطق دیالکتیکی نظام‌مند، شبیه به کار هگل، در کنار عناصری از یک منطق تاریخی فرگشتی (evolutionary historical logic)، نزدیک‌تر به داروین، در کنار هم یافت می‌شوند. این موضعی است که هانس-گئورگ بک‌هاوس در نهایت در مجموعه مقالات برجسته‌اش بدان رسید. جالب توجه است که بک‌هاوس این رشته مقالات را از موضع یک مدافع پرشور خوانش نظام‌مند (هگلی) از کاپیتال مارکس آغاز کرده بود. اما او در تلاش برای رد خوانش منطقی-تاریخی [از کاپیتال]، به تصدیق توجیهات متنی اصلی مدافعان این خوانش رسید. بنابراین، او چنین نتیجه گرفت که هیچ یک از این خوانش‌ها، اغتشاش روش‌شناسانه‌ی حاکم بر نوشته‌های مارکس را در نظر نمی‌گیرند.⁵⁰

۲.۲.۴) فرد موزلی و تونی اسمیت:

موزلی و اسمیت در مقدمه‌ی مشترکی که بر کتاب «سرمایه‌ی مارکس و منطق هگل» نگاشته‌اند، ضمن ارجاع به نقش برخی فیلسوفان معاصر آلمانی در گشایش پژوهش‌های نظری جدید حول رابطه‌ی مارکس و هگل، به محدودیتی در مباحث آنها ارجاع می‌دهند، که از دید آنان با تأثیر آرای روسدولسکی پیوند داشته است:

منطق مفهوم هگل و نظریه‌ی سرمایه‌ی مارکس: یک پیشرفت مهم در پژوهش‌های مارکسی در دهه‌های اخیر، شناسایی نفوذ منطق مفهوم هگل بر نظریه‌ی سرمایه‌ی مارکس بوده است. این پیوند نخستین بار در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ توسط فیلسوفانی در آلمان مورد بحث قرار گرفت. به ویژه، این استدلال مطرح شده بود که سطوح اصلی تجرید در نظریه‌ی مارکس (سرمایه‌ی عام و رقابت: capital in general and competition) اقتباسی از گام‌های مفهوم نزد هگل - عام‌بودگی، خاص‌بودگی و جزئیت - هستند. اما پرسش اصلی در این مباحث (به پیروی از روسدولسکی) این بود که آیا مارکس در آثار متأخرش ساختار منطقی سرمایه‌ی عام و رقابت را رها کرده بود یا نه؛ [بنابراین] پرسش اصلی رابطه‌ی میان این ساختار و منطق مفهوم هگل نبود، چرا که این رابطه‌ی دوم پیش‌فرض گرفته می‌شد. از دهه‌ی ۱۹۸۰ چندین اثر مهم به زبان انگلیسی انتشار یافته‌اند که رابطه‌ی میان نظریه‌ی سرمایه‌ی مارکس و

به این مقاله‌ی هانس کراال ارجاع می‌دهد:

H. J. Krahl, 1970: *Zum Verhältnis von Kapital und Hegelscher Wesenslogik*.

49. Tony Smith, 1993: *Dialectical Social Theory and Its Critics*. p. 150.

50. همان منبع؛ ص. ۴۰.

منطق مفهوم هگل را برجسته می‌سازند: فلتون شورتال (۱۹۹۴)، کریستوفر آرتور (۲۰۰۱)، مارک مینی (۲۰۰۲) و روبرتو فیچی (۲۰۰۵). همهی این پژوهشگران تأکید دارند که خطوط کلی برشمرده شده توسط مارکس در ابتدای گروندریسه (ص. ۲۶۶ تا ۲۷۵) آشکارا بر حسب گام‌های منطق هگل (عام‌بودگی، خاص‌بودگی و جزئیت) نوشته شده‌اند و اینکه این خطوط کلی شواهد محکمی هستند مبنی بر اینکه مارکس به طریقی، حداقل در گروندریسه، منطق مفهوم هگل را دنبال می‌کرد. [...] این مولفان در ادامه، چنین استدلال می‌کنند که مارکس در سال‌های آخر چارچوب منطقی هگلی خود را رها نکرد، بلکه این چارچوب را حتی در همهی آخرین نسخه‌های کاپیتال نیز حفظ کرد⁵¹.

۲.۲.۵ کریستوفر آرتور:

آرتور - برخلاف داعیه‌ی طرح شده در پس‌زمینه‌ی بحث حاضر - نه فقط در نوشته‌های خود به روسدولسکی ارجاع می‌دهد، بلکه به‌رغم اختلافات مهمی که با خوانش روسدولسکی از روش کاپیتال دارد، از سهم نظری او با ارج‌گذاری یاد می‌کند:

این رومن روسدولسکی بود که در پژوهش تعیین‌کننده‌اش درباره‌ی گروندریسه‌ی مارکس، پیش‌نویس اولیه‌ی کاپیتال که در سال‌های ۸-۱۸۵۷ نگاشته شد، اهمیت روش‌شناسانه‌ی ایده‌ی «سرمایه‌ی عام» (capital in general) را کشف و شناسایی کرد⁵².

در عین حال، آرتور در همین مقاله حداقل در دو مورد مهم تفاوت درک خود با دیدگاه روسدولسکی را تصریح می‌کند. مورد نخست در مورد ساختار گروندریسه است:

من با این داعیه‌ی مکرر روسدولسکی مخالفم که بر مبنای آن گروندریسه نه فقط یک ساختار معین دارد، بلکه «از همان آغاز» در انطباق با همان «طرح چهار-مرحله‌ای»⁵³ نوشته شده است که در آن نخست «سرمایه‌ی عام» می‌آید و سپس «رقابت» و غیره. هیچ مستندات مکتوبی برای چنین برداشتی وجود ندارد. مارکس طرح مربوط را زمانی در مکاتبه با انگلس بیان کرد، که پیش‌نویس گروندریسه تقریباً به پایان رسیده بود. از دید من «در آغاز» مارکس تنها ایده‌ی مبهمی درباره‌ی چگونگی پیشرفت این پژوهش داشت؛ او صرفاً عنوان‌های «فصلی درباره‌ی پول» و «فصلی درباره‌ی سرمایه» را به کار برد⁵⁴.

51. Fred Moseley & Tony Smith (eds.), 2014: *Marx's Capital and Hegel's Logic*. Introduction, p. 4.

52. Christopher J. Arthur, 2002: *Capital in General and Marx's Capital*; in M. Campbell & G. Reuten (eds.): *The Culmination of Capital Essays on Volume III of Marx's Capital*. p. 42.

53. منظور طرحی است که به باور روسدولسکی، مارکس در ابتدا برای توسعه‌ی کار پژوهشی خویش و چارچوب ارائه‌ی آن در نظر گرفته بود، اما در روند آماده‌سازی کاپیتال - به دلایلی - آن را وا نهاد. از نظر روسدولسکی این طرح اولیه شامل مراحل زیر بود: الف) سرمایه‌ی عام؛ ب) رقابت؛ ج) اعتبار؛ و د) سرمایه‌ی سهامی (share capital). [برگرفته از همان منبع، ص. ۴۲]

54. همان منبع، ص. ۴۳.

دومین مورد اختلاف نظر آرتور با روسدولسکی (در این مقاله)، اهمیت بسیار زیادی برای خوانش کاپیتال دارد و به مقوله‌ی سرمایه‌ی عام مربوط است. آرتور جمع‌بندی مقاله‌اش را با بیان این اختلاف نظر آغاز می‌کند:

«به‌رغم داعیه‌های بزرگ روسدولسکی درباره‌ی اینکه مقوله‌ی «سرمایه‌ی عام» برای فهم اثر مارکس کلیدی است، دریافتیم که این انگاره (notion) در هیچ یک از منابع به طور دقیق پرورش نمی‌یابد. بلکه به نظر می‌رسد که مارکس این اصطلاح را در معانی چندگانه‌ای به کار برده است. [...] بنابراین، می‌توانیم به پیروی از مارکس، سرمایه‌ی عام را به‌عنوان سرفصل (topic) متمایزی در نظر بگیریم که می‌توان پیش از مفهوم‌پردازی رقابت به آن رجوع کرد. مطالعه‌ی سرمایه‌ی عام در این معنا مطالعه‌ای است از تعین‌های مفهومی آن، که اشکال سرمایه‌ی عام را در یک تمامیت جامع با یکدیگر مفصل‌بندی می‌کند»⁵⁵.

۳) چرا آرتور در کتاب «دیالکتیک جدید و ...» به روسدولسکی ارجاع نمی‌دهد؟

به گواهی آنچه گفته شد روشن است که آرتور نیز مانند دیگر دیالکتسین‌های نظام‌مند و بسیاری از پژوهش‌گران مارکسیست دهه‌های اخیر به نقشی که اثر برجسته‌ی روسدولسکی در جلب توجه مارکس‌پژوهان به نسبت مارکس و هگل (اهمیت منطق هگل در خوانش مارکس)، و نیز نقش این کتاب در روشن‌سازی ابعادی از پروژه‌ی پژوهشی مارکس واقف است و به آن ارجاع می‌دهد. اما تا جایی که به روشن‌ساختن تبار نظری رویکرد دیالکتیک نظام‌مند مربوط می‌شود (برای مثال در کتاب «دیالکتیک جدید و سرمایه‌ی مارکس»)، می‌توان نشان داد که آرتور دلایل مهمی در دست دارد که از روسدولسکی‌نامی نبرد. چرا که از قضا هر گونه بحث متعین از ویژگی‌های این گرایش نظری نیازمند پرهیز از ترسیم چارچوب‌های عامی است که دیگر گرایش‌های مارکس‌پژوهشی متاخر را نیز در بر بگیرد. از سوی دیگر، در حیطه‌ی خوانش مارکس (به ویژه روش مارکس در کاپیتال) و نیز چگونگی تأثیر منطق هگل در کار مارکس، تفاوت‌های روسدولسکی با دیالکتسین‌های نظام‌مند به طور عام و بر آرتور به طور خاص چنان است که هر گونه تلاش برای توضیح دیالکتیک نظام‌مند نیازمند تصریح و برجسته‌سازی این تفاوت‌هاست. بنابراین، تا جایی که به معرفی رویکرد دیالکتیک نظام‌مند مربوط می‌شود، صرف اشتراک نظر در مورد اهمیت خوانش مارکس در پرتو منطق هگل (کاری که لنین هم در سال ۱۹۱۵ بر آن تأکید نهاد و کمی بعد لوکاچ هم با تأکید بر بازگشت به دیالکتیک هگلی به‌گونه‌ی دیگری بر آن صحنه نهاد)، به هیچ رو کافی نیست، تا بتوان از روسدولسکی به عنوان یکی از پایه‌گذاران این نحله‌ی نظری یاد کرد⁵⁶.

55. همان منبع، ص. ۶۳.

56. در این میان طرح این مدعا که آرتور در کتاب «دیالکتیک جدید و ...» جایی که از حرکت توامان روبه جلو (گسترش‌دهنده) و روبه عقب (شالوده‌گذار) در پروسه‌ی انکشاف مقولات نظام مورد پژوهش سخن می‌گوید، به کتاب روسدولسکی دستبرد زده است (نقل به مضمون از اعتراض آقای ف.)، ادعایی بی‌پایه است. چرا که اینها تعبیری است که خود هگل برای توصیف پروسه‌ی شناخت دیالکتیکی یک تمامیت در چارچوب علم نظام‌مند به کار می‌برد؛ و از قضا آرتور نیز در کتاب یاد شده مستقیماً به نوشته‌ی هگل ارجاع می‌دهد. برای نمونه، رجوع کنید به فراز بلندی که آرتور در صفحه‌ی ۹۵ همین کتاب، در توضیح «حرکت رو به پیش و رو به عقب مقولات» از منطق دانش‌نامه‌ی هگل نقل کرده است: «هر مرحله

اما بنیادی‌ترین موارد اختلاف نظر آرتور با روسدولسکی، مواردی که از قضا آرتور مرزبندی اکیدی در خصوص آن‌ها دارد، را می‌توان چنین خلاصه کرد:

الف) روسدولسکی روش مارکس در کاپیتال را - در امتداد خوانش انگلس - به عنوان روشی «منطقی-تاریخی» درک می‌کند، خوانشی که شاید نخستین بار /یزاک روبین در دهه‌ی ۱۹۲۰ در اثر برجسته‌ی خود آن را به چالش گرفت (و طرفه آنکه روسدولسکی در کتاب خود بارها به اهمیت اثر روبین ارجاع می‌دهد). در این خصوص، پیش‌تر فراز بلندی از نوشته‌ی روسدولسکی را ذکر کردیم و نیز از ارجاع انتقادی آلبریتون به رویکرد وی یاد کردیم. نکته اینجاست که آرتور در کتاب «دیالکتیک جدید و ...» (به ویژه در فصل دوم) تلاش مفصلی برای رد چنین خوانشی انجام می‌دهد⁵⁷، و در آن مستقیماً رویکرد انگلس را آماج نقد خود قرار می‌دهد.

ب) روسدولسکی این داعیه را طرح می‌کند که مارکس در روند پژوهش و انتشار سرمایه، سرانجام مفهوم «سرمایه‌ی عام» (و ساختار منطقی سرمایه‌ی عام و رقابت) را رها کرد و در نتیجه، این مفهوم نقش پیشین خود در شکل‌بخشیدن به ساختار مجلدات کاپیتال را از دست داد. در حالی که آرتور در این مقاله می‌کوشد نشان دهد که با وجود برجسته‌نشدن خود این اصطلاح در مجلدات سرمایه، تمامی سه جلد سرمایه در سایه‌ی مفهوم «سرمایه‌ی عام» (بر مبنای رویکرد هگلی مارکس به آن) قرار دارد:

فکر می‌کنم در این مقاله به قدر کافی کوشیده‌ام نشان دهم که مارکس به واسطه‌ی شهودات [منطقی] خود در پیوند با منطق هگل، اهمیت مفهوم سرمایه‌ی عام را - توأم با بازنگری‌هایی - به طور ضمنی دنبال کرده است. پویش سه جلد سرمایه، شکل‌های «سرمایه‌ی عام» (در معنایی که قبلاً مشخص شده بود) و مفصل‌بندی آن‌ها با یک کلیت نظام‌مند را ترسیم می‌کند. به بیان دیگر، مفهوم‌پردازی سرمایه‌ی عام، نظامی از «تعیین‌های شکلی» (form-determinations) را مفصل‌بندی می‌کند که به تمامیت سرمایه ساختار می‌بخشند⁵⁸. در همان حال، پیچیدگی طرح نه-مرحله‌ای ما امکان می‌دهد که جلدهای مختلف سرمایه را [از این منظر] با یکدیگر مقایسه کنیم: جلد اول شامل مباحثی است در سطح سرمایه به منزله‌ی عام‌بودگی (universality)؛ جلد دوم، به سرمایه به منزله‌ی خاص‌بودگی (particularity) می‌پردازد؛ و سه بخش نخست جلد سوم، سرمایه به منزله‌ی جزئیت (singularity) را مورد بحث قرار می‌دهند. سایر بخش‌های جلد سوم، «بیرونیت‌یابی‌ها» (externalizations) و گسترش‌یابی‌های اساسی این مفهوم را پرورش می‌دهند⁵⁹.

علاوه بر این اختلافات، باید در نظر داشت که تأکیدات روسدولسکی بر رابطه‌ی میان روش مارکس و منطق هگل عمدتاً در

از حرکت رو به پیش [...]». [کریستوفر آرتور، دیالکتیک جدید و کاپیتال مارکس، ترجمه‌ی فروغ اسدیپور، ص. ۹۵].
57- کریستوفر آرتور، همان منبع، ص. ۱۱۲. همچنین، آرتور در پانویس ص. ۳۳ همین کتاب اشاره می‌کند که در مقاله‌ی «انگلس در مقام مفسر اقتصاد مارکس» (۱۹۹۶) به طور مفصل‌تری به این مسأله پرداخته است.

58. برای مثال، مارکس سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی در گردش را «تعیین‌های شکلی» (Formbestimmungen) می‌نامد. [پانویس، به نقل از متن آرتور]

59. آرتور، همان منبع، ص. ۶۳.

سطح ارجاعاتی کلی یا در قالب اشاره به کاربرد برخی مفاهیم و الگوهای منطقی هگل از سوی مارکس انجام می‌گیرد. در حالی که، به بیان فرد موزلی: «روسدولسکی هرگز تفسیری از منطق هگل و اینکه چگونه این منطق، منطق مارکس را تحت تأثیر قرار داده است نمی‌کند، و از این نظر این کتاب مایه‌ی دلسردی می‌شود» [رجوع کنید به بخش ۲.۲.۲]. بنابراین، روشن است که شیوه‌ی مشخصی که رویکرد دیالکتیک نظام‌مند برای فهم تأثیرات ویژه‌ی منطق هگل بر سرمایه‌ی مارکس به کار می‌بندد، بسیار فراتر از سطح عام و نامتعیینی است که کتاب روسدولسکی به چگونگی لین تأثیرات اشاره می‌کند. (همان‌طور که هلموت رایشلت در مقدمه‌ی کتابش بیان کرده است⁶⁰، همین مساله به طور مشابهی در مورد نسبت روسدولسکی با نظریه‌پردازان آلمانی «شکل ارزش» هم صادق است و نشان می‌دهد که چرا اصحاب این نحله تأثیر روسدولسکی در خط سیر تکوین رویکرد نظری خود را برجسته نمی‌کنند). برای نمونه، به فرازی از نوشته‌های روسدولسکی در این باره نگاه کنیم:

با مطالعه‌ی طرح اولیه [اگروند ریه] می‌توان همان نتیجه را از راه مستقیم به دست آورد، چرا که همین طرح اولیه به ما نشان می‌دهد که ساختمان کاپیتال مارکس حتی در جزئیات نیز تا چه اندازه دیالکتیکی است و مارکس در اقتصاد خود چه اهمیت تعیین‌کننده‌ای برای مقولات روشی فائل است، که به هگل تکیه دارند. از این دسته می‌توان از رابطه‌ی فرم و محتوا، ذات و نمود، رابطه‌ی عام، خاص و جزئی، رابطه‌ی میانجی و بی‌واسطگی، رابطه‌ی تفاوت، تناقض و تضاد و الخ نام برد. از آنجا که رشته‌ی من فلسفه نیست به خود اجازه نمی‌دهم در این مورد به تفصیل صحبت کنم و تنها به چیزهایی قناعت می‌کنم که یک غیرمتخصص نیز به هنگام مطالعه‌ی طرح اولیه متوجه آنها می‌شود و امیدوارم اشخاص باصلاحیت استنتاجات احتمالا نادرست مرا تصحیح کنند⁶¹.

همان‌طور که از بخش پایانی فراز فوق پیداست، روسدولسکی خود به روشنی - و با فروتنی علمی - بر این امر واقف است که گام خود وی (در این کتاب) در مقایسه با مسیر درازی که او - به درستی - بر اهمیت آن تأکید می‌کند، گامی است مقدماتی. او همین مضمون را در مقدمه‌ی کتاب «تکوین سرمایه‌ی مارکس» چنین بیان می‌کند:

در پایان چند کلمه‌ای هم درباره‌ی مولف: من به طور حرفه‌ای نه اقتصاددانم و نه فیلسوف. اگر امروز هم مثل سی سال اول این قرن مکتبی از نظریه‌پردازان مارکسیست وجود داشت، من به خود اجازه نمی‌دادم که شرحی بر «طرح اولیه» بنویسم، چون آن‌ها برای انجام این وظیفه مجهزتر بودند. اما نسل آخر نظریه‌پردازان برجسته‌ی مارکسیست، اغلب قربانی ترور هیتلر و استالین شدند، که [این امر] تکامل بعدی مجموعه عقاید مارکسیستی را تا چند دهه متوقف کرد. با توجه به این شرایط، من خودم را موظف می‌دانم که این اثر را - با تمامی کاستی‌ها و نواقص‌اش - به خوانندگان عرضه کنم، باشد تا نسلی جدید به بار آید که برای آن، بار دیگر، نظریه‌ی مارکس

60. Helmut Reichelt, 1970. p. 13-14.

رجوع کند به فراز نقل شده از رایشلت در انتهای بخش ۲.۱ در نوشتار حاضر.

61. رومن روسدولسکی: «نکاتی درباره‌ی روش مارکس در کاپیتال و ...»، ترجمه‌ی امیر هاشمی، شماره‌ی یازدهم مجله‌ی نقد.

منبعی زنده از دانش و نیز [منبعی زنده از] عملی سیاسی باشد که این دانش هدایت‌گر آن است.⁶²

۴) جمع‌بندی:

این نوشتار کوشید به شیوه‌ای غیرجدلی و تا حد امکان علمی-تحقیقی، با دایه‌ای روبرو شود که در واکنش به انتشار مقاله‌ای از کریستوفر آرتور، نوشته‌های آرتور، و به‌طور کلی دستاوردهای نظری گرایش دیالکتیک نظام‌مند راناجیز و بی‌ارزش، و انحرافی از مارکسیسم قلمداد کرده و به تبع آن، تلاش‌های انجام‌شده برای معرفی این رویکرد نظری (مشخصاً از سوی رفیق فروغ/اسدیپور) به چپ فارسی‌خوان را تحقیر و تخطئه کرده است. از آنجا که هسته‌ی اصلی و تهاجمی این دایه، طرح اتهام دستبرد علمی آرتور به یافته‌های رومن روسدولسکی بود، تحقیق درباره‌ی این دایه، محملی شد برای ترسیم فشرده‌ی بخشی از خط سیر تاریخی گرایش‌های علمی متاخر در خوانش‌های هگلی آثار اقتصادی مارکس (تصویری که مسلماً با توجه به پیچیدگی موضوع و گستردگی تاریخی این تلاش‌ها، نارساست، و باید با تلاش‌های بعدی و مشارکت دیگر رفقا اصلاح و تکمیل گردد).

از میان همه‌ی تلاش‌ها و گرایش‌های موجود در زمینه‌ی فهم نسبت مارکس و هگل یا بازخوانی مارکس بر مبنای منطق هگل، دو نحله‌ی برجسته‌ی دهه‌های اخیر را برگزیدیم، که به تعبیر آرتور در چارچوب «دیالکتیک جدید» جای می‌گیرند: اولی که در امتداد فلسفه‌ی انتقادی آلمان جای دارد، از میانه‌ی دهه‌ی ۶۰ حول حلقه‌ی «خوانش جدید مارکس» پا گرفت و رشد یافت و عموماً تحت نام «نظریه‌ی شکل ارزش» شناخته می‌شود. دومی نحله‌ی است نامتمرکز از برخی پژوهشگران مارکسیست در اروپای غربی و آمریکا و ژاپن که به تدریج از دهه‌ی ۱۹۷۰ رشد یافت و به تعاملات علمی منسجم و فزاینده‌ای حول جستارمابه‌ای مشترک منجر شد (از جمله، برگزاری سمینارهای سالانه‌ی «ای. اس. ام. تی.»⁶³ از سال ۱۹۹۱، یا انتشار شمار زیادی از مجموعه‌مقالات موضوعی معطوف به نقادهای درونی و تعمیق دستاوردهای نظری در همین چارچوب). رهیافت‌های نظری ویژه‌ی این نحله در بازخوانی و بازسازی نظریه‌ی مارکسی، عمدتاً تحت عنوان «دیالکتیک نظام‌مند» شناخته می‌شود، اگرچه این نام‌گذاری چندان دقیق نیست، چون وحدت رویه‌ای را به کار این پژوهش‌گران نسبت می‌دهد، که تا حدی دور از واقعیت است و تنوع رویکردهای آنان به رابطه‌ی مارکس و هگل نیز اختلافات اساسی میان دیدگاه‌های آنان در خوانش‌ها را پوشیده می‌دارد.

با برگزیدن برخی چهره‌های شاخص این دو نحله و ردیابی نحوه‌ی ارجاعات به روسدولسکی در آثار آنان، نشان داده شد که هر دو نحله‌ی یاد شده، به‌رغم بازشناسی سهم روشنگرانه‌ی کتاب روسدولسکی در برجسته‌سازی ضرورت بازخوانی مارکس بر مبنای منطق هگل، تبار نظری خود را به روسدولسکی نمی‌رسانند. در خصوص دلایل این مساله، در هر مورد: برخی تفاوت‌های مهم در خاستگاه‌ها و گرایش‌های نظری این دو نحله با روسدولسکی برشمرده شد؛ به سطح عام و نامتعیین رهیافت روسدولسکی و عدم ارائه‌ی الگوی مشخصی از نحوه‌ی تاثیر منطق هگل بر روش مارکس اشاره شد؛ و نیز بر تناقض

62. رومن روسدولسکی: «سرمابه‌ی مارکس چگونه شکل گرفت؟»، ترجمه‌ی سیمین موحد (مقدمه، ص. ۱۴)

63. ISMT: International Symposium on Marxian Theory.

خوانش «منطقی-تاریخی» روسدولسکی از کاپیتال با پیامدهای منطقی رویکرد هگلی مورد دفاعش تأکید شد، و اینکه احتمالاً پای‌بندی‌های مکتبی روسدولسکی مانع از فراروی او -به‌رغم یافته‌های خودش- از خوانش انگلس بوده است. همچنین، در امتداد واریسی این مساله در مورد نحله‌ی نخست (نظریه‌ی شکل ارزش)، به برخی زمینه‌های تاریخی پژوهش‌های مارکسی در آلمان غربی (دهه‌های ۵۰ و ۶۰) اشاره شد و در همین امتداد از پیوندهای نظری این نحله با مکتب فرانکفورت، و مسیر پژوهشی خاص این نحله در خوانش هگلی آثار اقتصادی مارکس در جهت بازسازی نظریه‌ی انتقادی سخن گفته شد، و اینکه تمرکز بر مقوله‌ی شکل ارزش و شکل‌های اجتماعی از سوی این نحله، به‌منزله‌ی چارچوب جدیدی برای نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری پژوهش می‌شود.

و نهایتاً، با تمرکز بر نسبت آرتور با روسدولسکی، نشان داده شد که آرتور در عین ارجاع به روسدولسکی در برخی مقالاتش، در پایه‌های رویکرد نظری خود اختلافاتی جدی با روسدولسکی دارد، که مانع از آن است که بتواند روسدولسکی را به عنوان یکی از مراجع شکل‌گیری چارچوب نظری خویش به شمار بیاورد.

این تحقیق مختصر، البته پرسش‌های باز متعددی را پیش روی ما قرار می‌دهد، از جمله اینکه: به لحاظ خط سیر تاریخی، چه پیوندی میان دیدگاه‌های این دو نحله‌ی نظری وجود داشته است⁶⁴؟ (یعنی این دو نحله در روند شکل‌گیری و رشدشان چه تاثیراتی بر هم نهاده‌اند؟) و مهم‌تر اینکه حوزه‌های هم‌پوشانی و تمایز و تضاد میان رهیافت‌های آنان چگونه است⁶⁵؟ و

64. بنا به شواهد متعدد، پیوند میان این دو نحله - از جمله به دلیل مانع زبانی - بسیار ناچیز بوده است. ریکاردو بلوفیوره در مقدمه‌ی کتاب «تشکیل سرمایه» به این مساله اشاره می‌کند که «موج اول و دوم بازخوانی مارکس در آلمان (بعد از روسدولسکی و پیش از مگا-۲)، متناظر با دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، در دنیای انگلیسی‌زبان ناشناخته مانده است».

R. Bellofiore & N. Taylor, 2004: *The Constitution of Capital: Essays on Volume I of Marx's Capital*. p. 5.

بلوفیوره در جایی دیگر، تونی اسمیت را به دلیل عدم آشنایی کافی و درگیری عمیق با نظریات بک‌هاوس و ریشلت مورد انتقاد قرار می‌دهد:

Riccardo Bellofiore, *Lost in translation? Once again on the Marx-Hegel connection*. In Moseley & Smith (eds.): *Marx's Capital and Hegel's Logic - A Reexamination*. p. 186.

همچنین جیم کینکید در مقاله‌ای با عنوان «دیالکتیک جدید»، فقدان پیوند میان این دو نحله را چنین بیان می‌کند: «تاکنون هیچ‌کس بررسی جامعی درباره‌ی سنت [فلسفی] نیرومند آلمانی حول ساخت منطقی سرمایه‌ی مارکس انجام نداده است و این سنت نظری را به طور نظام‌مند با موضوعات مورد بحث در سنت دیالکتیک جدید دنیای انگلیسی‌زبان مقایسه نکرده است»:

Jim Kincaid, 2009: *The New Dialectic*, in J. Bidet & S. Kouvelakis (eds.): *Critical Companion to Contemporary Marxism*. p. 409.

آرتور هم ضمن اشاره به اهمیت بک‌هاوس، به عنوان «دیگر نظریه‌پرداز مهم شکل ارزش پس از روبین» و شرح بسیار فشرده‌ای از رویکرد نظری او، از عدم ترجمه‌ی آثار بک‌هاوس به انگلیسی اظهار تأسف می‌کند. [کریستوفر آرتور، دیالکتیک جدید و کاپیتال مارکس، ترجمه‌ی ف. اسدپور، ص. ۲۵].

65. شاید هم‌اکنون هم سرنخ‌هایی برای پرداختن به این پرسش‌ها موجود باشد، از جمله اینکه: نحله‌ی آلمانی شکل ارزش در خوانش خود از مارکس عمدتاً رویکردی فلسفی دارد و در صدد بازسازی پایه‌های فلسفی نظریه‌ی انتقادی از طریق برجسته کردن رویکرد مشخصی به نقد اقتصاد سیاسی مارکسی است، و در این مسیر، مشخصاً بازتاب‌های شکل ارزش در ایجاد و پویایی شکل‌های اجتماعی را پی می‌گیرد. نقدهای که با وجود خلاقیت‌ها و گسترش نظری آن، در نهایت و به پیروی از روبین، بر نظریه‌ی بت‌وارگی کالایی استوار است [رجوع کنید به مرور بونه‌فلد بر کتاب بک‌هاوس: [W. Bonefeld, 1998: *Capital & Class*, N. 66]. در مقابل، نحله‌ی دیالکتیک نظام‌مند می‌کوشد از طریق پیوند زدن دو

نیز، با توجه به پراکندگی جغرافیایی و زمانی پژوهش‌های پیشگام در حوزه‌ی دیالکتیک نظام‌مند (برخلاف نحله‌ی نخست)، و نیز گستردگی نسبی دامنه‌ی علایق نظری و رهیافت‌های پژوهشی محققان این نحله، خاستگاه و مسیر مشترک شکل‌گیری و رشد این نحله چه بوده است؟

در پایان، ذکر این نکته هم لازم است که بررسی دیگر انتقاداتی⁶⁶ که در حاشیه‌ی انتشار [مقاله‌ی آرتور](#) نسبت به گرایش نظری دیالکتیک نظام‌مند مطرح شد، مجال دیگری می‌طلبد. امید است که بتوانیم این بحث انتقادی را به طور جمعی و بر بستری همدلانه و دموکراتیک پی بگیریم.

* * *

اردیبهشت ۱۳۹۵

پراکسیس

Praxies.org

حوزه‌ی اقتصاد سیاسی و فلسفه، نوعی «اقتصاد سیاسی فلسفی» برای خوانش آثار اقتصادی مارکس و نیز چارچوبی علمی (علم نظام‌مند) برای شناخت سرمایه‌داری فراهم سازد، که در وهله‌ی نخست منطق اقتصادی بنیادی این نظام (منطق سرمایه) را نظریه‌پردازی می‌کند. نحله‌ی دوم همچنین بخشا بر آن است که بر مبنای رهیافت هگلی به آثار اقتصادی مارکس، مسیری برای بازسازی و توسعه پروژه‌ی مارکس فراهم آورد. در خصوص پیوند موضوعی و همپوشانی نظری دو نحله‌ی «نظریه‌ی شکل ارزش» و «دیالکتیک نظام‌مند»، آرتور برای مثال این دو نحله را «دو گرایش جدید در نظریه‌ی مارکسیستی که متقابلاً پشتیبان یکدیگرند» تلقی می‌کند. [آرتور، «دیالکتیک جدید و ...»، ص. ۲۹]. قابل ذکر است، که از میان دیالکتسین‌های نظام‌مند بیش از همه آرتور، رویتن و ویلیامز و برای مقوله‌ی شکل ارزش در تحلیل نظام اقتصادی سرمایه‌داری اهمیت جدی قابل‌اند. آرتور در کتاب «دیالکتیک جدید و ...» جایگاه مقوله‌ی شکل ارزش در رویکرد نظری خود را در فصولی جداگانه به تفصیل شرح می‌دهد؛ اما رویتن و ویلیامز، بنا به اشاره‌ی مختصر آرتور در همین کتاب، از منظر جایگاه ویژه‌ی پول (با شکل پولی) در اقتصاد بورژوازی معاصر، به شکل ارزش توجه نشان می‌دهند.

66. از جمله این داعیه که «دیالکتیک نظام‌مند رویکرد دیالکتیکی مارکس را به یک جنبه‌ی خاص تقلیل می‌دهد». در این مورد مشخص، شواهد زیادی وجود دارد که درکی خلاف این را نزد دیالکتسین‌های نظام‌مند نشان می‌دهند؛ به این معنا که می‌توان به فرازهای متعددی در آثار پژوهش‌گران این نحله ارجاع داد که بر اهمیت سایر سویه‌ها و کاربست‌های دیالکتیک مارکسی تأکید می‌کنند. برای مثال تونی/اسمیت در پایان مقاله‌ی «[به سوی یک دیالکتیک نظام‌مند جهانی سازی](#)» می‌گوید:

«باید تأکید کنم که دیالکتیک نظام‌مند تنها می‌تواند مکملی برای پژوهش‌های تاریخی باشد، نه جایگزینی برای آن، که هرگز چنین

نیست». [تونی/اسمیت، «[به سوی یک دیالکتیک نظام‌مند جهانی سازی](#)»، ترجمه‌ی امین حسوری]

همچنین کریستوفر آرتور فصل مقدماتی کتاب «دیالکتیک جدید و ...» را با این جملات به پایان می‌برد:

«فصل پایانی این کتاب به نوعی متفاوت از فصل‌های دیگر است، از این لحاظ که تمرینی در مارکسیسم تاریخی‌گرا شمرده می‌شود، و

نه دیالکتیک نظام‌مند. اما به جز این، فکر می‌کنم که هر دو نحله‌ی یاد شده در مارکسیسم قوت‌های خاص خود را دارند و باید به نحو

پرباری ترکیب شوند».